بر امام صادق علیه السلام
و امام کاظم علیه السلام
چه گذشت ؟

محمدحسن موسوی کاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بر امام صادق و امام کاظم علیهما السلام چه گذشت؟ (بخش امام کاظم علیه السلام)

نویسنده:

محمدحسن موسوی کاشانی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بر امام صادق و امام کاظم علیهما السلام چه گذشت؟ (بخش امام کاظم علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : موسوی کاشانی، محمدحسن، - ۱۳۴۰

عنوان و نام پدیدآور : بر امام صادق علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام چه گذشت؟/ محمدحسن موسوی کاشانی

مشخصات نشر : تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : [۲۲۴] ص.نمودار

شابک : ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-X۶۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-X۶۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ قبلی: محمدحسن موسوی کاشانی، ۱۳۷۳

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

موضوع : جعفربن محمد(ع)، امام ششم، ۱۴۸ - ۸۰ ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : موسی‌بن جعفر، امام هفتم، ۱۸۳ - ۱۲۸ق. -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۴۵/م۸۲ب۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م۷۸-۳۸۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم در بررسی و مطالعه وقایع تاریخی نباید حوادث گذشته‌ی تاریخی را اتفاقات و حوادثی ناگهانی بدانیم که وقایع تاریخی هیچگاه رویدادهای مرده‌ای نیست که در گذشته واقع شده و اکنون دیگر بر زندگی ما اثری ندارد. و به تعبیری نباید وقایع گذشته به صورت تاریخ بی‌جان و بی‌روحی تصور کنیم. بلکه باید تاریخ گذشته را تأثیرگذار بر حال و آینده بدانیم و این را قبول داشته باشیم که ممکن است آن وقایع و حوادث، امکان وقوعش و تکرارش در زمان حال و آینده وجود دارد. و به همین علت است که قرآن مجید و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نسبت به تاریخ تأکید خاصی دارند به طوری که خداوند در قرآن مجید در طرح مسائل خود بسیار به تاریخ استناد فرموده است و در ضمن بازگو کردن تاریخ گذشتگان سنت‌های آفرینش را به همراه آن وقایع بیان فرموده است. و بنابر آنچه که اعتقاد ماست و خود قرآن به آن معترف است که همیشه قرآن زنده است و تا روز قیامت تر و تازه می‌ماند و برای هدایت تمام مردم است و یکی از راههای هدایت قرآن مجید همین مسائل تاریخی گذشته است. اگر مسائل تاریخی را منحصرا اتفاقی بدانیم که در گذشته روی داده است و ارتباطی با حال و آینده‌ی ما ندارد این دیدگاه و بینش قرآنی در این مورد منافات دارد. اگر چنانچه قرآن مجید تاریخ گذشته را بیان فرموده‌اند برای خاطر سازندگی آینده‌ی بشریت بوده است. [صفحه ۸] قرآن مجید بیشتر به آن دسته از قوانین اساسی یا سنت‌های جهان خلقت اشاره می‌کند که در پیش راندن نوع انسان به سوی سرمنزل کمال به کار می‌آید. تأکید و اصرار قرآن مجید به مطالعه‌ی حوادث تاریخی به منظور شناخت و پی بردن به علل سقوط تمدنها و انهدام اقوام و ملل و کیفیت بروز انقلابات و تحولات تاریخی و همچنین به منظور عبرت گرفتن و درس گرفتن و به کار بستن قوانین تاریخی و پیروی از سنت‌های تغییر ناپذیر آن است. ما باید با تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که از ابتدای ظهور اسلام تا کنون در سرزمینهای اسلام رخ داده است و یافتن علل شکست مسلمین و علل انحطاط مسلمانها و

ناکامی مسلمین در حرکات خود بسیار دقت به خرج دهیم و تاریخ را بررسی کنیم. ما بر آن شدیم در حد توانایی خود مختصری از تاریخ دوران ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را مورد بررسی قرار دهیم. و در این کتاب دوران امام صادق علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام را مورد بررسی قرار داده‌ایم امید است که رضایت خداوند بزرگ را جلب کرده باشیم و مورد عنایت جانشینش قرار گیریم. قم - سید محمد حسن موسوی کاشانی [صفحه ۱۶۵]

بر امام کاظم چه گذشت

تولد امام کاظم

امام کاظم [۱] علیه‌السلام هفتمین پیشوا و امام متقیان و شیعیان در ماه صفر سال ۱۲۸ در قریه‌ای به نام «ابواء» [۲] متولد شدند. مادر امام هفتم علیه‌السلام خانمی به نام «حمیده» است. این خانم از جمله مهاجرانی بود که از اندلس به بلاد اسلامی منتقل شده بود، حمیده نامی بود که در منزل امام صادق علیه‌السلام به آن بانوی بزرگوار داده شد. امام کاظم علیه‌السلام را «ابوالحسن اول» [۳] هم می‌گویند و لقب‌های «فقیه» و «عبدصالح» نیز به او داده شده است. امام کاظم علیه‌السلام در روز ۲۵ رجب سال ۱۸۳ در سن ۵۵ سالگی در زندانی واقع در بغداد بعد از ۳۴ سال تصدی امور امامت (در پانزدهمین سال حکومت هارون) به شهادت رسیدند. [صفحه ۱۶۶] ابوبصیر می‌گوید: در سالی که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در ابواء متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم، پس از ورود ما به ابواء امام صادق علیه‌السلام برای ما و اصحاب، سفره‌ای مرتب و عالی ترتیب داد. مشغول غذا خوردن بودیم که حمیده پیغام داد: طبق دستوری که شما فرموده بودید که در هنگام تولد این فرزند شما را مطلع کنم، اکنون حالت زایمان به من دست داده است. حضرت صادق علیه‌السلام با شادی و خوشحالی به اندرونی رفتند، طولی نکشید که با خنده و خوشحالی تمام برگشتند. ابوبصیر عرض کرد: خداوند همیشه شما را خندان داشته باشد و چشمتان روشن باد، کار حمیده به کجا انجامید؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند به من پسری عنایت فرمود که بهترین انسان روی زمین است. حمیده جریانی را برای من نقل کرد که من از او بهتر می‌دانستم.

نشانه‌ی امام

ابوبصیر عرض کرد: آقا، مگر حمیده چه گفت؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: حمیده می‌گفت: وقتی این بچه به دنیا آمد با دو دست روی زمین آمد و آنگاه سر به سوی آسمان بلند نمود. من به او گفتم: این نشانه‌ی پیامبر و جانشینان بعد از اوست که انبیاء و اوصیاء در هنگام تولد دو دست خود را روی زمین می‌گذارند و سر خود را به آسمان بلند می‌کنند. وقتی که امام دست بر روی زمین می‌نهد یک منادی از عرش از طرف خدای بزرگ از افق اعلی او را به نام او و به نام پدرش می‌خواند. «این فلانی پسر فلان کس است تا سه مرتبه، به واسطه‌ی عظمت آفرینش تو، تو را برگزیده‌ی خود و صاحب اسرار و مخزن دانش انتخاب نمودم و امین وحی و جانشین من در زمین هستی و رحمت خود را به تو اختصاص داده‌ام و هر که تو را دوست داشته باشد، بهشت جاوید و حوریه و غلامان را به آنها می‌بخشم. به عزت و جلالم [صفحه ۱۶۷] سوگند: هر که با تو دشمنی ورزد به شدیدترین عذاب خود گرفتارش می‌کنم. گر چه در دنیا روزی فراخ به او دهم.» وقتی ندای منادی تمام شود امام علیه‌السلام در حالی که دستهای خود را روی زمین گذاشته جواب او را می‌دهد می‌گوید: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم» [۴] . گواهی دهد خدا به یکتائی خود که جز ذات مقدسش خدائی نیست و فرشتگان و صاحبان علم نیز به یکتائی او گواهی می‌دهند و خداوند قائم به عدل و درستی است و نیست جز او خدائی که هم توانا و هم دانا باشد. وقتی امام علیه‌السلام این

جواب را داد خداوند دانش پیشینیان و آیندگان را به او می‌بخشد و شایسته‌ی زیارت روح در شب قدر می‌گردد. ابوبصیر عرض کرد: مگر روح همان جبرئیل نیست؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: نه، روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل، زیرا جبرئیل از ملائکه است. اما روح از ملائکه بزرگتر است. مگر توجه به این آیه نداری که خداوند می‌فرماید: «تنزل الملائکة و الروح» [۵] . «ملائکه و روح فرود می‌آیند.» [۶] .

معرفی امام کاظم

فیض بن مختار در یک حدیث طولانی راجع به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بیانی دارد که در قسمتی از آن چنین بیان می‌دارد که امام صادق علیه‌السلام به من [صفحه ۱۶۸] فرمود: این فرزندم «موسی» امام تو می‌باشد از جای خود حرکت کن و به مقام او اقرار نما. فیض می‌گوید: من حرکت کردم دست و سرش را بوسیدم و برای او دعا کردم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: ولی به او اجازه داده نشده که آشکارا دعوت کند. عرض کردم: فدایت شوم آیا من این مطلب را می‌توانم به کسی بگویم؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: به زن و فرزند و دوستان و همسفران خود بگو، فیض می‌گوید: در آن سفر زن و دو فرزندم همراهم بودند. یونس بن ضبیان نیز از رفقای من بود وقتی این جریان را به او گفتم، او خدا را بر این نعمت سپاس‌گزاری کرد اما از آنجائی که یونس مردی شتابزده بود گفت: من باید این مطلب را از خود حضرت صادق علیه‌السلام بشنوم. از منزل خارج شد تا پیش امام علیه‌السلام برود من هم از پی او رفتم، همین که به درب منزل امام صادق علیه‌السلام رسیدیم یونس جلوتر وارد شد. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: یونس جریان همانطوری است که فیض برای تو نقل کرده است مطلب را داشته باش، یونس عرض کرد: اطاعت می‌کنم آقا. [۷] .

تعیین امام از طرف خدا می‌باشد

امام صادق علیه‌السلام فرمود: امامان از طرف خداوند برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم معین شدند. هیچ نوشته و مسئله‌ای سر به مهر از طرف آسمان نازل نگردید مگر مسئله‌ی امامت، که جبرئیل آن را به پیغمبر داد و گفت: این برنامه‌ی کار تو می‌باشد که در نزد خانواده‌ی تو می‌ماند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کدام خانواده‌ام؟ جبرئیل عرض کرد: آن خانواده‌ای که خداوند آنها را برگزیده که وارث علم نبوت شوند. چنانچه ابراهیم وارث گردید. این میراث به علی و فرزندان او می‌رسد. [صفحه ۱۶۹] آن کتاب مهرهائی داشت. حضرت علی علیه‌السلام مهر اول را برداشت و آن را گشود و به آنچه در آن دستور داده شده بود عمل نمود. سپس امام حسن علیه‌السلام مهر دومی را باز کرد و به آنچه در آن بود عمل نمود، پس از درگذشت امام حسن علیه‌السلام امام حسین علیه‌السلام مهر سوم را برداشت و باز نمود دیدند در آن دستور داده شده که جنگ کن، بکش و کشته خواهی شد، گروهی را به همراه خود ببر که شهید خواهند شد. پس از آن حضرت سجاد علیه‌السلام مهر چهارم را برداشت که در آن نوشته شده بود سکوت کن و سر پائین انداز که علم و دانش باید این زمان در پرده باشد. پس از آن کتاب در اختیار محمد بن علی (امام باقر علیه‌السلام) قرار گرفت. آن حضرت مهر را برداشت در آن نوشته بود قرآن را تفسیر نما و تصدیق کن پدرت را و به پسرت واگذار کن و با مردم به خوبی رفتار نما و در راه حق قیام کن، حق را آشکارا بگو که در امان هستی و از کسی جز خدا نترس و از هیچ کس باکی نداشته باش. آن حضرت این کارها را انجام داد. بعد در اختیار جانشین خود قرار داد. راوی [۸] می‌گوید: من عرض کردم: شما همان جانشین نیستید؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: همین طور است جز اینکه نروی و این روایت را از من نقل کنی. معاذ عرض کرد: از خداوند که این مقام را به شما ارزانی داشته است درخواست می‌کنم که فرزندی به شما عنایت کند که شایسته‌ی مقام امامت باشد. امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند لطف فرموده است. عرض کرد: کدام یک

از فرزندانت هستند؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: همین که خوابیده و اشاره به عبد صالح حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام نمود که خواب بود. [صفحه ۱۷۰]

امام واسطه‌ی بین مردم و خدا می‌باشد

یزید بن سلیط زیدی می‌گوید: در راه مکه با گروهی خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدیم، عرض کردم پدر و مادرم به فدایت، شما پیشوایان پاک نهاد هستید. هیچ کس را از مرگ گریزی نیست آیا ممکن است مرا مفتخر به شناختن امام بعد از خود بنمائی تا به بازماندگان خود سفارش کنم. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: بسیار خوب اینها فرزندان من هستند این (اشاره به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام نمود) سرور آنها است. او گنجینه‌ی علم و درک و معرفت است. او دارای امتیاز حسن خلق و خوش معاشرتی است و یکی از درهای بین مردم و خدا می‌باشد. در او یک امتیاز دیگری است که از همه‌ی اینها بهتر است. یزید می‌گوید: پدرم عرض کرد: آقا بفرمائید آن امتیاز چیست؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: از او به وجود می‌آید فریادرس و پناه این امت و گنجینه‌ی علم و نور و درک و حکمت، بهترین فرزندی است که سبب جلوگیری از خونریزی می‌شود و اختلاف به وسیله‌ی او رفع می‌گردد و باعث اتحاد و اجتماع امت می‌شود. خداوند به وسیله‌ی او برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر می‌کند و وحشت‌زده‌ها ایمن می‌شوند. آن حضرت سبب نزول باران می‌گردد. رهنمای مردم است سخنش حکمت و خاموشی او علم است. جوابگوی تمام مسائل اختلافی مردم است. پدرم عرض کرد: آقا آیا بعد از خود فرزندی خواهد داشت؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: بلی و دیگر دنباله‌ی سخن خود را قطع نمود. یزید می‌گوید: مدت زمانی گذشت تا اینکه خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیده عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! مایلم همانطور که پدرت از جانشین خود مرا مطلع نمود شما نیز مرا مفتخر به شناسائی جانشین خود بگردانی. امام کاظم علیه‌السلام فرمود: زمان پدرم مثل حالا نبود. یزید می‌گوید: عرض کردم لعنت خدا بر کسی باد که به همین مقدار از فرمایش [صفحه ۱۷۱] شما قانع شود. در این هنگام امام کاظم علیه‌السلام خندیدند و سپس فرمودند. ابوعماره وقتی از منزل خود خارج شدم در ظاهر وصیت به تمام فرزندانم نمودم و آنها را با فرزندم «علی» شریک کردم ولی وصیت امامت را پنهانی به او کردم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دیدم که در دست خود انگشتری با شمشیر و عصا و کتاب و عمامه‌ای داشتند. من عرض کردم اینها چیست؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عمامه سلطنت خداست و شمشیر عزت او، اما کتاب نور خدای بزرگ است، عصا نیروی خداست، انگشتر مجموع این امور است. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امامت متعلق به فرزندت علی است. آنگاه حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: ای یزید، این جریان را به عنوان امانت در اختیار تو می‌گذارم. مبادا به هر کس که رسیدی این مطلب را نقل کنی. مگر کسی که آراسته به زیور عقل یا مؤمنی آزموده یا شخصی پاک نهاد باشد. مبادا کفران نعمت خدا را بکنی، اگر تو را به عنوان گواه بر این مطلب خواستند گواهی بده، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» [۹] . «خداوند دستور می‌دهد که امانت‌ها را به کسانی که صاحب آن‌ها هستند و شایستگی آن را دارند بسپارید.» باز در جائی دیگر خداوند می‌فرماید: «و من اظلم ممن کتم شهادهْ عنده من الله» [۱۰] . «چه کسی ستمکارتر از کسی است که شهادت خدا را که نزد او است پنهان کند.» یزید عرض کرد: به خدا سوگند هرگز چنین کاری نمی‌کنم. سپس امام کاظم علیه‌السلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شروع کرد به تعریف کردن از فرزندم و فرمود: فرزندت «علی» به نور خدا می‌بیند و به راهنمائی او درک می‌کند و [صفحه ۱۷۲] به علم خدا سخن می‌گوید. اشتباهی از او سر نمی‌زند و عالم است. از نادانی فاصله دارد. گنجینه‌ای از دانش و داوری است. و تو به زودی از او جدا خواهی شد. [۱۱] .

امام بهترین فرد روی زمین است

مفضـل بن عمر می‌گویـد: خـدمت حضـرت صـادق علیه‌السـلام رسـیدم و عرض کردم: آقا اگر ما را آشـنا به خلف و جانشـین خود می‌کردی خوب بود. امام صادق علیه‌السـلام فرمود: ای مفضل! امام بعد از من پسرم «موسـی» می‌باشد. ولی خلف منتظر که آرزوی ظهورش هست نامش (م ح م د) پسـر حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسـی است. [۱۲] . ابراهیم کرخی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السـلام نشسته بودم که حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام وارد شـد، در حالی که پسـربچه‌ای بود من از جای حرکت کرده و او را بوسـیدم و نشسـتم. امـام صادق علیه‌السـلام فرمود: ای ابراهیم! این پسـرم امام تو می‌باشـد، بعـد از من گروهی درباره‌ی شناسائی او گمراه می‌شونـد و گروهی به سـعادت می‌رسـند. خداونـد قاتلان او را لعنت کند و عذابشان را زیاد نماید. از این فرزندم پسـری به وجود می‌آیـد که بهترین فرد روی زمین است. که هم‌نام با جـد بزرگوارش و وارث علم و احکام و فضائل او می‌باشـد. او گنجینه‌ی امامت و حکمت است. او را سـتمگری از فلان خانواده (بنی‌عباس) به شـهادت می‌رساند. پس از اتفاقات زیاد به واسـطه‌ی حسادت، خداونـد خواسـته‌ی خود را اجرا می‌کنـد گر چه کافران مایل نباشـند. از نژاد او بقیه‌ی دوازده امامی که خداونـد آنها را به لطف خویش امتیاز بخشـید و در فردوس برین جای دارند خارج می‌کند. هر کس که امام دوازدهم را قبول داشـته باشد مانند کسی است که با شمشیر برهنه دفاع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماید. [صفحه ۱۷۳] در این هنگام یکی از وابستگان بنی‌امیه وارد شـد و سـخن امام علیه‌السـلام قطع شـد. ابراهیم کرخی می‌گویـد: من یازده مرتبه خـدمت آن حضـرت رسـیدم تا شاید دنباله‌ی فرمایش خود را تکمیل کند ولی ممکن نشد، تا اینکه دو سال بعد در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام نشسته بودم که آن حضرت فرمـود: یـا ابراهیم هو المفرج الکرب عن شـیعته بعـد ضـنک شدیـد و بلاء طویـل و جزع و خوف طوبی لمن ادرک ذلـک الزمـان، حسـبک یا ابراهیم». ای ابراهیم! او (امام دوازدهـم) برطرف کننده‌ی ناراحتی از شیعیانش می‌باشد که پس از گرفتاری شدید و بلائی طولانی و ترس و انـدوه زیاد خواهد آمد. خوشا به حال کسـی که آن زمان را درک کند، ای ابراهیم همین مقدار تو را کافی است. ابراهیم می‌گوید: آن قدر خوشحال شدم که سابقه نداشت. [۱۳] .

شیطنت ابوحنیفه

از محمد بن مسلم روایت است که گفت: ابوحنیفه خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: موسی را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از مقابلش در رفت و آمد بودند و موسـی آنها را نهی نمی‌کرد با اینکه چنین کاری صـحیح نیست. حضـرت صادق علیه‌السـلام فرمودنـد تا حضـرت موسـی علیه‌السـلام را صـدا بزننـد. حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام را صـدا زدند. امام صادق علیه‌السـلام به او فرمودند: پسـرجان، ابوحنیفه می‌گوید: تو نماز می‌خوانده‌ای و از روبروی تو مردم در رفت و آمد بوده‌اند و تو آنها را نهی نکرده‌ای؟ حضـرت موسی کاظم علیه‌السلام عرض کرد: آری پدر جان! برای آن کسی نماز می‌خواندم که او به من نزدیکتر بـود. خداونـد در قرآن کریـم می‌فرمایـد: [صـفحه ۱۷۴] «و نحـن اقرب الیـه مـن حبـل الوریـد» [۱۴] . «مـا از رگ گردنش بـه او نزدیکتریم.» امام صادق علیه‌السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدایت ای گنجینه‌ی اسرار! [صفحه ۱۷۵]

دانشگاه درس امام کاظم

اشاره

گروه کثیری از بزرگان، دانشـمندان و راویان حـدیث، از کسانی که در دانشـگاه بزرگ امام صادق علیه‌السـلام تحصیل می‌کردند، هنگام اقامت حضـرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در مدینه پیرامون آن حضرت گرد آمدند و ایشان با توانائی و نیروی بسیار، مسائل

فقهی و احکام اسلام را ابراز می‌فرمودند. مجموعه‌های بسیار از احکام اسلامی به آن حضرت منصوب است که در باب حدیث و فقه تدوین شده است. سید بن طاووس چنین روایت کرده است که یاران و نزدیکان امام موسی علیه‌السلام در مجلس آن حضرت حاضر می‌شدند و لوحه‌های آبنوس در آستینها داشتند. هر گاه آن حضرت علیه‌السلام کلمه‌ای می‌فرمود یا در موردی حکمی می‌فرمودند، به ثبت آن مبادرت می کردند. [۱۵] . حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در ابتداء همان راهی را پیمود که امام صادق علیه‌السلام آن راه را هموار نموده بود. امام صادق علیه‌السلام یاران مخلص بسیاری را دور خود جمع فرموده بود. و این شاگردان اکنون در سراسر مملکت پخش بودند و حضرت موسی [صفحه ۱۷۶] بن جعفر علیه‌السلام همه‌ی آنها را جمع و جور کرد و به همه‌ی آنها سر و سامان بخشید. آن حضرت در زمان «منصور» و «مهدی» و «هادی» نسبتا آزاد بود ولی گاهی زحماتی را برای ایشان ایجاد می کردند. اما در زمان هارون سختگیری زیاد شد. آری حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام راه امام صادق علیه‌السلام را دنبال کرد تا آنکه گروه کثیری از بزرگان، دانشمندان و راویان حدیث، در مدینه پیرامون ایشان گرد آمدند. آن حضرت در راه سازماندهی شاگردان پدر بزرگوارشان که در سراسر مملکت پراکنده بودند، اهتمام زیادی را به خرج دادند تا جائی که دشمن در صدد پیدا کردن افراد مرتبط با امام بود. مأموران حکومت در آن وقت کوشیدند که آن افراد و اسامی آنها را به دست آورند، اما نتوانستند. کار این افراد، که رهبری آنها به دست امام علیه‌السلام بود، به جائی رسید که به صورت نیروئی بزرگ درآمدند. شاهد این مطلب سخن امام رضا علیه‌السلام است که بعد از گذشت زمانی از این دوره فرمود پدرم می‌فرمودند: «من که در مدینه بودم دست خطم در سراسر مملکت اجرا می‌شد.»

خشم امام کاظم از حکومت هارون

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نارضائی و خشم خود را از حکومت هارون، پیاپی ابراز می‌فرمود و همکاری با آنان را در هر صورتی حرام می‌دانست و اعتماد و تکیه بر آنان را با این بیان منع می‌فرمود: «به آنان که ستمکارند تکیه مکنید که گرفتار دوزخ می گردید.» شیعیانش را از تماس با ستمکاران باز می‌داشتند و یاران خویش را از شرکت کردن در سلك حکومت هارون یا پذیرفتن هر گونه مسئولیت و وظیفه‌ی دولتی برحذر می‌داشت و به زیاد بن ابی‌سلمه فرمود: «ای زیاد، اگر از پرتگاهی بلند فروافتم و پاره پاره گردم بیشتر دوست می‌دارم تا برای آنان کاری انجام دهم و یا بر بساط کسی از آنان پای گذارم» [صفحه ۱۷۷]

صفوان و شترهایش

در عصر هارون «صفوان» شترهائی داشت که آنها را کرایه می‌داد. شترهای او را هارون برای زیارت حج کرایه کرد، روزی صفوان وارد بر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام شد. حضرت به او فرمود: همه‌ی کارهای تو خوب است فقط يك عمل است که برای تو شایسته نیست. صفوان عرض کرد: کدام کار قربانت گردم؟ امام علیه‌السلام فرمود: کرایه دادن شترهای خود به هارون‌الرشید. صفوان عرض کرد: به خدا سوگند، من شترهای خود را به جهت ظلم کردن و یا شکار و خوشگذرانی به او اجاره ندادم بلکه به خاطر زیارت خانه‌ی خدا کرایه داده‌ام و خودم متصدی آنها نیستم بلکه نوکران من همراه شترها هستند. امام موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: آیا کرایه‌ی تو بر عهده‌ی اوست؟ صفوان عرض کرد: قربانت گردم، بلی به عهده‌ی اوست. امام علیه‌السلام فرمود: آیا دوست می‌داری که زنده بماند و کرایه‌ی تو را بدهد؟ صفوان عرض کرد: بلی قربانت گردم مایل هستم زنده بماند و کرایه مرا بدهد. امام علیه‌السلام فرمود: فمن احب بقائهم فهو منهم... آن کس که بقاء آنان را دوست بدارد از طایفه‌ی آنها محسوب است و کسی که از طایفه‌ی آنان باشد داخل آتش خواهد شد. صفوان از سخنان امام علیه‌السلام سخت تکان خورد و تمام شترهای خود را فروخت. این عملش به گوش هارون‌الرشید رسید. هارون، صفوان را احضار کرد و گفت: شنیده‌ام شترهای خود را فروخته‌ای.

صفوان عرض کرد: بلی شترهای خود را فروخته‌ام. هارون گفت: چرا فروخته‌ای؟ صفوان گفت: پیر شده‌ام و نمی‌توانم دنبال شترهای خود بروم و نوکران من نمی‌توانند از شترها حفاظت کنند. [صفحه ۱۷۸] هارون گفت: چنین نیست! چنین نیست! من می‌دانم چه کسی به تو اشاره کرده! موسی بن جعفر علیه‌السلام به تو گفته است شترهایت را بفروشی! صفوان گفت: من چه ربطی به موسی بن جعفر علیه‌السلام دارم؟ هارون گفت: این صحبتها را کنار بگذار «والله لو لا حسن صحبتک لقتلتک» «به خدا سوگند اگر حساب خوبی رفاقت ما نبود تو را می‌کشتم.»

زیاد و حکومت هارون

زیاد بن ابی‌سلمه می‌گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیدم. حضرت به من فرمود: زیاد! تو برای سلطان کار می‌کنی؟ زیاد عرض کرد: آری. حضرت فرمود: چرا؟ زیاد عرض کرد: من مردی عیالوار و پرخرجم و ثروتی ندارم که خود را تأمین کنم. حضرت کاظم علیه‌السلام فرمود: زیاد! اگر مرا از بالای کوهی پرت کنند و قطعه قطعه شوم به نظرم بهتر است از اینکه برای یکی از اینها کاری را به عهده بگیرم یا پا روی فرش آنها بگذارم مگر آنکه بتوانم کاری را انجام دهم. ای زیاد می‌دانی آن کار چیست؟ زیاد عرض کرد: فدایت شوم من نمی‌دانم. حضرت فرمود: مگر اینکه بتوانم غم از دل مؤمنی بردارم یا ناراحتی او را برطرف کنم یا قرضش را پرداخت کنم. ای زیاد! کمترین کاری که خدا نسبت به کسانی که برای آنها (حاکمان ستمگر) کار می‌کنند این است که در روز قیامت خیمه‌ای از آتش بر سر آنها می‌زنند تا خداوند از حساب خلایق فارغ شود. زیاد! اگر متصدی کار آنها شدی مواظب باش به برادران دینی خود خدمت [صفحه ۱۷۹] کنی. که خداوند همه‌ی خدمت به آنها را منظور خواهد داشت. سپس حضرت کاظم علیه‌السلام فرمود: ای زیاد! هر کدام از شما پیروان ائمه، که متصدی کار حکومتی شود و بعد بین برادران مؤمن و دیگران به طور مساوی رفتار کند. به او بگوئید تو به دروغ ادعای شیعه بودن می‌کنی. ای زیاد! وقتی می‌بینی که قدرت بر مردم داری، در آن هنگام قدرت خدا را بر خود در فردای قیامت به یاد آور. که دیگر ظالمینی که به آنها خدمت کرده‌ای قدرت کمک به تو را ندارند. ولی اعمال تو به نفع آنها برای تو وزر و وبالی به جا گذاشته است.

علی بن یقطین یک استثناء

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام، علی بن یقطین یکی از بزرگ یاران خویش را از این فرمان استثناء کرد و اجازه داد تا منصب وزارت را در روزگار هارون عهده‌دار گردد و پیش از او، منصب وزارت را در ایام مهدی بپذیرد. در یک باری علی بن یقطین از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام اجازه خواست که از وزارت هارون استعفا دهد. اما امام کاظم علیه‌السلام فرمود: «لا تفعل فان لنا بک أنسا، و لاخوانک بک عزا و عسی ان یجبر الله بک کسرا و یکسر بک نائرة المخالفین عن اولیائه یا علی کفارة اعمالکم الاحسان الی اخوانکم» «این کار را نکن. ما به تو انس و علاقه داریم و شغل تو در دربار هارون سبب عزت و سربلندی برادران دینی تو می‌باشد. شاید خداوند به وسیله‌ی تو یک ناراحتی را رفع کند و یا آتش کینه‌ی مخالفین را نسبت به دوستان خود به وسیله‌ی تو خاموش کند. «یا علی» کفاره‌ی خدمت تو در دربار سلطان همان نیکی به برادران دینی است. یا علی تو یک چیز را برای من ضمانت کن. من سه چیز را برای تو ضامن می‌شوم. تو ضمانت کن که هر یک از دوستان ما را دیدی او را احترام کنی و حاجتش را برآوری، من ضامن می‌شوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیافکند و تیزی شمشیر پیکرت را فرانگیرد و فقر و تنگدستی به خانه‌ی تو راه نیابد. [صفحه ۱۸۰] یا «علی» هر کس مؤمنی را شاد کند. ابتدا خدا را خرسند و در مرتبه‌ی دوم پیامبر را و در مرتبه‌ی سوم ما را خرسند نموده است.

اشتباه علی بن یقطین

محمد بن علی صوفی می‌گوید: «ابراهیم ساربان» اجازه خواست که حضور علی بن یقطین برسد. علی بن یقطین به او اجازه نداد. در همان سال علی بن یقطین به مکه رفت. وقتی وارد مدینه شد اجازه خواست تا خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام برسد ولی حضرت اجازه‌ی ملاقات به او را نداد. روز دوم علی بن یقطین حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را ملاقات کرد و عرض کرد: آقا گناه من چه بود؟ حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: تو را مانع شدم برای اینکه مانع برادرت «ابراهیم ساربان» شدی، خداوند نیز سعی و حج تو را نمی‌پذیرد مگر اینکه ابراهیم را راضی کنی. علی بن یقطین عرض کرد: آقا من چگونه می‌توانم ابراهیم را ملاقات کنم در حالی که من در مدینه هستم و او در کوفه است. حضرت کاظم علیه‌السلام فرمود: شب تنها بدون اینکه کسی از همراهانت با تو باشد به جانب بقیع می‌روی در آنجا اسبی با زین و برگ مشاهده خواهی کرد، سوار آن اسب می‌شوی و او تو را به کوفه خواهد رسانید. وقتی شب فرا رسید علی بن یقطین روانه‌ی بقیع شد مشاهده کرد اسبی در آنجا می‌باشد. سوار بر آن اسب شد، طولی نکشید که خود را در کنار درب خانه‌ی ابراهیم ساربان دید. از اسب پیاده شد، درب خانه را کوبیده و گفت: من علی بن یقطین هستم. ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین وزیر هارون درب خانه‌ی من چه کار دارد. «علی» گفت: گرفتاری بزرگی دارم و او را قسم داد که درب خانه را باز کند. [صفحه ۱۸۱] ابراهیم درب خانه را باز کرد و علی وارد خانه و داخل اطاق شد و به ابراهیم گفت: مولایم موسی بن جعفر علیه‌السلام از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد. «علی بن یقطین» ابراهیم را قسم داد که قدم روی صورت او بگذارد. ولی ابراهیم از این کار امتناع ورزید. «علی» برای مرتبه‌ی دوم او را قسم داد. ابراهیم قبول کرد و پای خود را روی صورت علی بن یقطین قرار داد و در آن موقعی که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود علی بن یقطین می‌گفت: خدایا تو شاهد باش. پس از این علی بن یقطین از خانه‌ی ابراهیم خارج شد و سوار بر اسب شد و در همان شب به در خانه‌ی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام آمد و اجازه‌ی ورود خواست. حضرت کاظم علیه‌السلام اجازه‌ی ورود داد و او را پذیرفت.

هارون به علی بن یقطین بدبین می‌شود

روزی هارون‌الرشید مقداری لباس که ضمن آن یک لباده خز سیاه از لباسهای پادشاهان که طلاکاری شده بود قرار داشت از نظر تشویق به علی بن یقطین بخشید. علی بن یقطین تمام آن لباسها و همان لباده و مقداری پول که قبلا تهیه دیده بود و طبق معمول خمس مال را به امام علیه‌السلام می‌داد، برای امام موسی بن جعفر علیه‌السلام فرستاد. امام علیه‌السلام پول و لباسها را پذیرفت اما لباده را توسط همان آورنده برگرداند. و در ضمن نامه‌ای برای علی بن یقطین نوشت که این لباده را نگهدار و مبادا آنها را از دست بدهی که به زودی به آنها احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقطین مشکوک شد و علت برگرداندن لباده را نمی‌دانست بالاخره آن را محفوظ نگه داشت. پس از چند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کار برکنار نمود آن غلام می‌دانست که علی بن یقطین هوادار موسی بن جعفر علیه‌السلام است و از فرستادن هدیه‌ها اطلاع داشت، از او پیش هارون‌الرشید [صفحه ۱۸۲] سعایت کرد و گفت: علی بن یقطین «موسی بن جعفر» را امام می‌داند و خمس مال خود را هر سال برای او می‌فرستد از آن جمله همان لباده [۱۶] که امیرالمؤمنین در فلان تاریخ به او لطف نمود برای موسی بن جعفر فرستاده است. هارون بسیار برآشفت و خشمگین شد و گفت: باید این جریان را تحقیق کنم اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت. همان ساعت از پی علی بن یقطین فرستاد همین که آمد؛ هارون گفت: آن لباده‌ای که به تو دادم چه کردی؟ علی بن یقطین گفت: آن را دارم در جامه‌دانی سر به مهر گذاشته‌ام، آن را عطر آلود کرده‌ام و محفوظ نگه داشته‌ام هر صبح و شام سر جامه‌دان را باز می‌کنم از

نظر تبرك آن را می‌بوسم و بـاز به جای اولش می گـذارم. هارون گفت: هم اكنون آن را بیاور. علی بن یقطین گفت: بسیار خوب! آنگـاه یكی از غلامان خود را خواست و گفت: به فلان اطاق می‌روی و كلیـد آن را از كنیزی كه كلیددار است می گیری، اطاق را كه باز كردی فلان صندوق را می گشائی آن جامه‌دانی كه رویش مهر زده‌ام می‌آوری، طولی نكشید كه غلام جامه‌دان را مهر زده آورد و در مقابل هارون گـذاشت دستور داد مهر بردارنـد و باز كننـد. وقتی جامه‌دان باز شد هارون لباده را به همان حال درون آن مشاهده كرد كه عطرآلود است در این هنگام خشم هارون فرونشست و به علی بن یقطین گفت: لباسها را برگردان به محل اولش و به سلامت برو، دیگر حرف سخن چینان را درباره‌ی تو نمی‌پذیرم. دستور داد به او جایزه‌ی بزرگی بدهند، و امر كرد به سخن‌چین هزار تازیانه بزنند. در حدود پانصد تازیانه زدند كه از دنیا رفت. [۱۷] .

علی بن یقطین چگونه تقیه می‌کرد

محمد بن فضل می گوید: در بین اصحاب اختلاف بود كه مسح پاها از سر [صفحه ۱۸۳] انگشتان است تا مچ یا از مچ پا است تا سرانگشتان. علی بن یقطین نـامه‌ای برای موسی بن جعفر علیه‌السلام نوشت كه اصحاب در مورد مسح پا اختلاف دارنـد خواهش می كنم نـامه‌ای به خط خود در این مورد بنویسید تـا به آن عمـل كنیم. امام علیه‌السلام در جواب نوشت متوجه شدم كه اصحاب درباره‌ی وضو اختلاف دارند، آنچه به تو دستور می‌دهم این است كه سه مرتبه مضمضه كنی و سه مرتبه استنشاق، سه بار صورت را بشوئی و آب را به لای موهای ریش خود برسانی و تمام سرت را مسح بكشی با روی گوشها و داخل دو گوش و پاهایت را تا كعب [۱۸] سه مرتبه بشوئی مبادا برخلاف این عمل كنی. وقتی نامه رسید علی بن یقطین از مضمون آن تعجب كرد كه برخلاف رأی شیعه است. بـا خـود گفت: امـام من بهتر می‌دانـد من دستورش را اجرا می كنم. از آن پس وضـوی خـود را طبق این دستور می گرفت به واسطه‌ی اطاعت امر امـام و برخلاف رفتار تمام شیعیان. از علی بن یقطین پیش هارون‌الرشید سعایت كردنـد كه او رافضی (شیعه) است و مخالف تو است. هارون به یكی از خواص خود گفت: خیلی درباره‌ی علی بن یقطین حرف می‌زننـد و او را متهم به تشیع می‌نمایند گرچه من در كار او كوتاهی نمی‌بینم، بارها نیز امتحانش نموده‌ام چیزی كه شاهد بر این اتهام باشد ندیده‌ام. مایلم طوری كه خودش متوجه نشود یك آزمایش دیگر بكنیم زیرا اگر متوجه شود، تقیه خواهد كرد. آن شخص گفت: رافضی‌ها با اهل سنت در وضو اختلاف دارند آنها سبكتر وضو می گیرند و پاها را نمی‌شویند، به طوری كه متوجه نشود به وسیله‌ی وضو او را آزمایش كن. هارون گفت: بسیار خوب! این فكر عالی است مـدتی تصمیم خود را به [صفحه ۱۸۴] تأخیر انـداخت تا اینكه یك روز هـارون مقـدار زیـادی كـار به علی بن یقطین داد كه تـا وقت نمـاز مشغول بود، علی بن یقطین در یـك اطاق مخصوص وضـو می گرفت و نماز می‌خوانـد. موقع نماز كه شد هارون از پشت دیوار اطاق به طوری كه علی بن یقطین متوجه نشود مراقب او بود، علی آب خواست سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه استنشاق و سه بـار صورتش را شست و داخل موی صورت نیز آب رسانیـد. دستش را تا آرنج سه مرتبه شست. سر و دو گوش خود را مسح كرد و دو پای خود را شست و هارون تمام كارهای او را زیر نظر داشت. هنگامی كه هارون مشاهده نمود كه علی بن یقطین چنین وضو می گیرد نتوانست خود را نگهدارد سر بلند نمود به طوری كه علی بن یقطین او را نبیند صدا زد دروغ گفتند آنهائی كه خیال می كردنـد تو رافضی هستی، بعد از این جریان مقام علی پیش هارون بالا گرفت. ولی پس از این آزمایش نامه‌ای از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام به علی بن یقطین رسید به این مضمون: ای علی بعد از این طوری وضو بگیر كه خداوند دستور داده است. یك بار صورتت را از روی وجوب بشوی و یك مرتبه به واسطه‌ی شادابی و دستت را از آرنج همین طور دو مرتبه بشوی، جلو سرت را و روی دو پا را به همراه رطوبت وضوی خود مسح كن و اینك آنچه بر تو بیم داشتم از بین رفت. [۱۹] . [صفحه ۱۸۵]

چگونگی ایمان آوردن هشام بن حکم

اشاره

از عمر بن یزید نقل است که گفت: پسر برادرم هشام، معتقد به مذهب جهمیه بود و از طرفداران سخت‌گیر این مذهب به شمار می‌رفت. روزی هشام از من خواهش کرد او را خدمت امام صادق علیه‌السلام ببرم تا با او مناظره کند. من به او گفتم تا امام اجازه ندهد چنین کاری را نمی‌کنم. من خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم و جریان اجازه خواستن هشام را عرض کردم. امام صادق علیه‌السلام اجازه داد و از خدمت امام مرخص شدم چند گامی که برداشتم یاد پلیدی و عقیده‌ی زشت هشام افتادم. برگشتم خدمت امام صادق علیه‌السلام جریان را عرض کردم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: عمر! می‌ترسی من از جواب او عاجز شوم؟ من از خودم خجالت کشیدم و فهمیدم اشتباه کرده‌ام. با خجالت به جانب هشام رفتم و از تأخیر خود عذر خواسته و گفتم: امام علیه‌السلام اجازه داد که خدمت برسی. هشام با عجله حرکت کرد اجازه ورود خواست و داخل شد. من نیز با او رفتم همین که نشست حضرت صادق علیه‌السلام از او سؤالی کرد. هشام فروماند و از امام علیه‌السلام تقاضا کرد برای جواب دادن فرصتی بدهد. امام علیه‌السلام به او فرصت داد هشام رفت. [صفحه ۱۸۶] چند روز در جستجوی جواب سرگردان بود نتوانست جواب سؤال را پیدا کند خدمت امام علیه‌السلام رسید. حضرت صادق علیه‌السلام جواب را به او فرمود و چند سؤال دیگر کرد که این سؤالها مذهب او را باطل می‌کرد و باعث فساد عقیده‌اش می‌شد. هشام با اندوه و تحیر از خدمت امام مرخص شد و چند روزی در حیرت و سرگردانی بسر می‌برد. عمر بن زید گفت: برای مرتبه‌ی سوم هشام از من تقاضا کرد برایش اجازه بخواهم خدمت امام علیه‌السلام رسیده اجازه خواستم حضرت فرمود: در فلان محل «حیره» منتظر من باشد فردا صبح انشاءالله یکدیگر را خواهیم دید. من پیش هشام آمدم و جریان را به او گفتم. هشام بسیار خوشحال شد و قبل از امام علیه‌السلام به آن محل رفت. بعد که هشام را ملاقات کردم پرسیدم بالاخره بین تو و امام علیه‌السلام چه گفتگو شد؟ هشام گفت: من قبل از حضرت صادق علیه‌السلام به آن محل رفتم. یک وقت دیدم امام علیه‌السلام سوار قاطر است همین که چشمم به او افتاد از دیدارش هیبتی مرا فرا گرفت و بر خود لرزیدم به طوری که زبانم یارای تکلم و صحبت را نداشت، نمی‌دانستم و نمی‌توانستم حرفی بزنم. مدتی امام علیه‌السلام انتظار کشید که من سخنی بگویم، این توقف او بیشتر باعث عظمت او و ترس من می‌شد. یقین کردم این هیبت و جلالت که از او در دل من وارد می‌شود فقط از جانب خدا است و مقامی است که او در نزد خدا دارد. عمر گفت: هشام پس از آن ملاقات، مذهب و عقیده خود را رها کرد و متدین به دین حق گردید و بر تمام اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام برتری یافت. هشام بن حکم در آن بیماری که از دنیا رفت، امتناع داشت از اینکه طبیب او را معالجه کند تقاضا کردند که برایش طبیب بیاورند بالاخره چند طبیب آوردند وقتی پزشکی معاینه می‌کرد و نسخه‌ای تجویز می‌نمود از او می‌پرسید: فهمیدی من چه دردی دارم؟ بعضی می‌گفتند: نه. بعضی جواب مثبت می‌دادند از آنها که درد را شناخته بودند درخواست می‌کرد توضیح دهند، وقتی طبیب توضیح می‌داد هشام می‌گفت: اشتباه کرده‌ای، من درد دیگری دارم. می‌پرسیدند: بیماری شما چیست؟ [صفحه ۱۸۷] هشام می‌گفت: من دل و قلبم بیمار است به واسطه‌ی شدت ترسی که بر من وارد شد. زیرا هشام را نگه داشته بودند که گردنش را بزنند از همین جریان ترسیده بود تا بالاخره از دنیا رفت. و دلیل آن در تاریخ چنین آمده است.

دسیسه‌ی هارون برای کشتن هشام بن حکم

یحیی بن خالد برمکی از «هشام بن حکم» ناراحت بود زیرا شنیده بود او بر فلاسفه خرده می‌گیرد. مایل بود از او پیش هارون سعایت کند تا هارون وادار به کشتن هشام شود. چرا که هارون بر اثر حرفهائی که از هشام شنیده بود به او علاقه‌ای پیدا کرده بود.

زیرا روزی هشام سخنی در حضور یحیی بن خالد درباره‌ی ارث پیغمبر گفت: که یحیی وقتی آن را برای هارون نقل کرد خوشش آمد و قبل از این یحیی نمی‌گذاشت هارون عقیده‌ی هشام را متوجه شود و گاهی نیز اگر تصمیم به آزار هشام داشت او را منصرف می‌کرد. همین علاقه‌ی هارون به هشام یکی از جهاتی بود که یحیی بن خالد را برانگیخت تا از هشام برگردد. بالاخره روزی یحیی بن خالد به هارون گفت: یا امیرالمؤمنین من چنین کشف کرده‌ام که هشام شیعه و معتقد است خداوند در روی زمین حجت و امامی غیر از تو دارد که اطاعت او واجب است ما خیال می‌کردیم او مخالف قیام علیه خلافت است و اهل خروج نیست. در اینجا هارون به فکر نقشه‌ای افتاد و به یحیی گفت: دانشمندان را در مجلسی جمع کن من نیز پشت پرده می‌مانم تا مرا نبینند تا ترس از من مانع نشود که هر کدام عقیده‌ی اصلی خود را بیان کند. یحیی از پی دانشمندان و متکلمین فرستاد مجلس پر شد. [صفحه ۱۸۸]

جلسه‌ی بحث و مناظره

دانشمندان اجتماع کردند، هشام نیز آمد. عبدالله بن یزید اباضی که از همه بیشتر به هشام احترام می‌گذاشت در مجلس حاضر بود و در تجارت با او شریک بود. وقتی هشام وارد شد از میان آن جمع به عبدالله بن یزید سلام کرد، یحیی بن خالد رو به عبدالله بن یزید کرده و گفت: یا هشام در مورد امامت که با هم اختلاف دارید مناظره کن. هشام گفت: وزیرا! آنها را در مورد اعتقاد ما سؤال و جوابی نیست. زیرا اینها گروهی هستند که با ما در مورد امامت یک نفر اتفاق دارند و در مورد شخص آن بدون علم و اطلاع در مسأله‌ی امامت با ما مخالفند. نه موقعی که با ما موافقند حق را تشخیص می‌دهند و نه در مورد افتراق دلیلی بر این مخالفت دارند به همین جهت اعتقاد آنها قابل بحث و مذاکره نیست. در آن میان مردی از حروریه بود گفت: من از تو سؤالی دارم، بگو: اصحاب و یاران علی هنگامی که حکم قرار دادند مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت: سه دسته بودند: ۱- مؤمن. ۲- مشرک ۳- گمراه. مؤمنین کسانی بودند که هم‌عقیده با مایند که معتقد بودند علی علیه‌السلام امام و پیشوای برحق و از جانب خدا است و معاویه صلاحیت برای امامت ندارد، اینها ایمان آوردند به آنچه خداوند درباره‌ی علی علیه‌السلام فرموده بود، اقرار داشتند. مشرکین آنهائی بودند که می‌گفتند علی علیه‌السلام امام است ولی معاویه هم صلاحیت امامت را دارد، همین که معاویه را در خلافت با علی علیه‌السلام شریک کردند مشرک شدند. گمراهان گروهی بودند که به حمایت از فامیل و تعصب خانوادگی و خویشاوندی به جنگ پرداختند و هیچ اطلاعی از حق و باطل نداشتند و مردمانی نادان بودند. [صفحه ۱۸۹] آن مرد گفت: یاران معاویه چطور بودند؟ هشام گفت: آنها نیز سه دسته می‌شدند: ۱- کافر. ۲- مشرک. ۳- گمراه. کافرها آنهائی بودند که معتقد بودند معاویه امام است و علی علیه‌السلام صلاحیت امامت ندارد از دو جهت کافر شدند: ۱- امامی را که خدا تعیین کرده منکر شدند. ۲- امامی را که خدا تعیین نکرده به امامت منصوب نمودند. مشرکین گروهی بودند که می‌گفتند معاویه امام است. علی علیه‌السلام نیز صلاحیت امامت دارد. معاویه را با علی بن ابیطالب در امامت شریک کردند، اما گمراهان مانند طرفداران علی کسانی بودند که به حمایت از قوم و خویش و تعصب قبیله‌ای به جنگ آمده بودند. آن مرد دیگر نتوانست چیزی بگوید و در بحث فروماند. ضرار گفت: من از تو سؤال دارم هشام! در جواب او هشام گفت: اشتباه کردی، ضرار پرسید: برای چه؟ هشام گفت: زیرا شما اجتماع کرده‌اید که امامت امام مرا رد کنید و این شخص در این مورد سؤالی از من کرد، دیگر به شما نمی‌رسد که برای مرتبه‌ی دوم سؤال کنید باید من درباره‌ی یکی از عقاید شما سؤال کنم. ضرار گفت: بپرس. هشام گفت: خدا را آن چنان عادل می‌دانی که ستم روا نمی‌دارد؟ ضرار گفت: بلی. او عادل است و هرگز ستم روا نمی‌دارد. هشام گفت: اگر خداوند شخص زمین‌گیر را تکلیف کند که باید حتما به مسجد برود و جهاد کند و کسی را که کور است تکلیف نماید که باید قرآن و کتاب‌های دینی را بخواند در این صورت او را عادل می‌دانی یا ستمگر؟ ضرار گفت: خداوند چنین تکلیفی نمی‌کند. هشام گفت: من هم می‌دانم که چنین تکلیفی نمی‌نماید ولی از باب بحث و مناظره می‌پرسم که اگر چنین تکلیفی کرد آیا ستم نکرده و او را به کاری که ساخته‌اش نیست و قدرت انجامش را ندارد وادار

ننموده؟ [صفحه ۱۹۰] ضرار گفت: چرا، اگر چنین تکلیفی کند ستمگر است. هشام گفت: حالا ـ بگو ببینم آیا خداوند مردم را دعوت به پیروی از یک مذهب و یک دین کرده که در آن اختلافی نیست و از آنها جز همان مذهب و دین را نمی‌پذیرد، و اگر متدین به مذهب و دین دیگری شوند از آنها قبول نخواهد کرد؟ ضرار گفت: همین طور است. هشام پرسید: آیا دلیلی برای شناختن این دین قرار داده یا آنها را تکلیف به دین بدون دلیل کرده؟! که در این صورت مثل تکلیف کور است به قرائت کتاب و شخص زمینگیر را به رفتن مسجد و جهاد در راه خدا. ضرار مدتی سکوت کرد بعد گفت: نه حتما دلیل قرار داده ولی امام تو آن راهنما و دلیل نیست. هشام خندید و گفت: نصف عقیده‌ات به طرف شیعه گرائیده و با جبر به سوی حق آمدی، اکنون اختلاف بین من و تو در شخص و تعیین امام است. ضرار گفت: من سخن تو را قبول می‌کنم و در این مورد از تو سؤال می‌کنم. هشام گفت: بفرما. ضرار پرسید: امامت چگونه تعیین می‌شود؟ هشام گفت: همان طور که نبوت تعیین می‌گردد. ضرار گفت: در این صورت آنکه تو می‌گوئی امام نیست بلکه پیغمبر است. هشام گفت: این طور نیست زیرا نبوت در آسمان تعیین می‌شود ولی امامت را در زمین تعیین می‌کنند، قرارداد نبوت توسط ملائکه و قرارداد امامت به وسیله‌ی پیغمبر بسته می‌شود. اما هر دو با اجازه و تعیین خدا است. ضرار گفت: چه دلیلی بر این مطلب هست؟ هشام گفت: اینکه مردم احتیاج و اضطرار دارند به امام. ضرار گفت: به چه دلیل احتیاج دارند، هشام پاسخ داد مورد بحث و سخن ما از سه صورت خارج نیست: ۱- آیا خداوند تکلیف را برداشته از مردم، بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر امر و نهی برای آنها ندارد مانند بهائم و درندگان بدون تکلیف هستند. آیا این وضع را معتقد می‌شوی که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکلیف از مردم برداشته شده باشد. ضرار گفت: نه چنین مطلبی را نمی‌پذیرم. [صفحه ۱۹۱] ۲- یا مردم تکلیف دارند بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اما خودشان عالم شده‌اند از نظر علم و دانش مثل خود پیغمبرند به طوری که در مسائل مذهبی هیچ کدام به دیگری احتیاج ندارند هر کدام به تنهائی بی‌نیاز هستند و به واقعیت حقیقی رسیده‌اند آیا چنین چیزی را هم قبول می‌کنی که مردم بعد از پیامبر همه عالم شده باشند و به اندازه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علم داشته باشند، هیچ یک را به دیگری نیاز نباشد و واقعیت را همه کشف کرده باشند؟! ضرار گفت: این را نمی‌توانم بپذیرم اینها احتیاج به دیگری دارند.

نشانه‌های امام معصوم

۳- هشام گفت: فقط وجه سوم باقی مانده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای خود جانشین تعیین کند که راهنمای آنها باشد و اشتباه نکند و غلط از او سر نزند و ستم روا ندارد و از گناه پاک باشد و خطا از او سرنزند و همه در مسائل دینی به او احتیاج داشته باشند، اما او به کسی محتاج نباشد. ضرار گفت: چگونه می‌توان او را شناخت؟ هشام گفت: او دارای هشت امتیاز است که چهار امتیاز آن مربوط به نژاد اوست و چهار امتیاز در وجود خود او است. آن چهار امتیاز که در نژاد او است: ۱- از همه‌ی نژادها معروفتر باشد. ۲- قبیله‌ی او معروفترین قبائل باشد. ۳- خانواده‌اش در شخصیت از همه برجسته‌تر باشد. ۴- صاحب شریعت و دین یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را تعیین کرده باشد، ما می‌بینیم از لحاظ نژاد انسانها، نژادی معروفتر از عرب نیست که صاحب دین و شریعت نیز از همین نژاد است که هر صبح و شام پنج مرتبه در بالای مأذنه نام او را می‌برند «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» این صدا به هر نیکوکار و بدکرداری و دانا و نادان و مقر به حق و منکر حق در شرق و غرب عالم می‌رسد. اگر حجت خدا بتواند از نژاد دیگری باشد آنکه در جستجوی امام است ممکن است سالهای سال بجوید و نیابد و در صورتی که بتواند امام را در نژادهای دیگر از قبیل پارسی و سایرین [صفحه ۱۹۲] بجوید خداوند در راه راهنمائی او سبب گمراهیش شده و چنین چیزی درباره‌ی خداوند تصور نمی‌شود که امام را تعیین نماید که نتوانند او را بیابند. چون چنین چیزی محال است پس باید امام از جنس عرب باشد که هم‌نژاد با صاحب شریعت است و امکان ندارد در عرب از غیر قبیله‌ی پیغمبر باشد. چون پیامبر اکرم

صلی الله علیه و آلـه و سـلم به همین قـبیله انتسـاب دارد و آن قـبیله‌ی قریش است به همـان دلیـل که نمی‌توانـد از نژاد عرب در غیر قبیله‌ی قریش باشد نمی‌تواند از خانواده‌ی دیگر جز خانواده‌ی پیغمبر باشد به واسـطه نزدیکی نسب آنها با پیغمبر که صاحب شریعت و دین است. چون اهل بیت پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز زیاد هستند و امامت مسئله‌ای است که همگان اشتهای احراز این مقـام را دارنـد و بر سـر آن اختلاـف می‌شود. زیرا هر کسـی ممکن است ادعـای امامت کنـد پس لازم است که صاحب ملت و شریعت اشاره به شخص و اسم و نژاد امام بنماید تا دیگری به این مقام طمع نکند. و اما چهار امتیاز که در شخص امام است ۱- باید امام دانشـمندترین مردم به حدود و فرائض و سـنت و احکام خدا باشد به طوری که هیچ مسئله‌ای چه بزرگ و چه کوچک برای او مجهول نباشد. ۲- از تمام گناهان پاک باشد. ۳- شجاعترین مردم باشد. ۴- سخاوتمندترین جهانیان باشد. ضرار گفت: به چه دلیل امام بایـد دانشـمندترین مردم باشـد؟ هشام گفت: به دلیل اینکه اگر عالم به تمام حـدود و احکام و شـریعت و سـنت نباشد اطمینانی نیست که حـدود خـدا را تغییر ندهـد و کسـی را که بایـد دسـتش را قطع کننـد بر او حـد جاری نمایـد و آن کس که حد لازم دارد عضوش را قطع نمایـد. در این صورت حـدود خـدا از بین می‌رود و خداونـد برای راهنمائی مردم وسـیله‌ای قرار داده که بیشتر گمراه می‌شونـد. ضـرار گفت: به چه دلیل می‌گوئی باید از تمام گناهان پاک باشد. هشام گفت: زیرا در صورتی که معصوم نباشد خطا از او سر می‌زند و اطمینانی به چنین شخصی نیست که کار خطای خود و خویشاوندان و بستگان نزدیک خویش را پرده‌پوشی [صفحه ۱۹۳] کنـد، هرگز خداونـد چنین شخصـی را حجت خویش بین مردم قرار نمی‌دهـد. ضـرار گفت: به چه دلیل امام بایـد شـجاعترین مردم باشـد. هشـام گفت: زیرا او پنـاه مسـلمانان است که در جنگها از او می‌آموزنـد و خداونـد فرموده: «و من یولهم یومئـذ دبره الا متحرفا لقتال أو متحیزا الی فئـة فقد باء بغضب من الله» [۲۰] . «هر که در روز جنگ پشت به دشـمن بنماید و فرار کند به طرف خشم و غضب خـدا رو آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود.» اگر شـجاع نباشد فرار می‌کند و در صورتی که فرار کند مشمول غضب خدا می‌شود امکان ندارد کسی که مشمول غضب خدا است حجت خدا باشد. ضرار گفت: به چه دلیل امام باید سخاوتمنـدترین مردم باشـد. هشـام گفت: زیرا او نگهبان بیت‌المال مسـلمانان است. اگر سـخاوتمند نباشـد نفسـش او را به جمع مال مردم دعوت می‌کند و خیانت در اموال مسـلمانان خواهد کرد در این صورت خائن می‌شود و هرگز خداوند خائنی را راهنمای مردم قرار نمی‌دهد. ضرار در این موقع گفت: این صفتها و امتیازات که شمردی در این زمان در چه شخصی جمع است؟

گرفتاری هشام

هشام گفت: صاحب العصـر امیرالمؤمنین. هارون تمام سـخنان را می‌شـنید و در این موقع که هشام گفت صاحب العصر امیرالمؤمنین هـارون رو به جعفر بن یحیی برمکی که بـا او پشت پرده بود کرده و گفت: چنـد خیـک پر از نوره و واجبی زیر بغـل مـا گـذاشت، منظـورش از این حرف کیست؟ جعفر گفت: منظـور او موسـی بن جعفر علیه‌السـلام است. هـارون گفت: قطعـا او را در نظر دارد که شایسـته‌ی این صـفات است. هارون دندان روی لبهای خود گذاشت و فشـرد و گفت: چنین شخصـی زنده باشد و [صفحه ۱۹۴] من بتوانم یک ساعت سـلطنت کنم، به خـدا زبان هشام اثرش در دل مردم بیشتر از صـد هزار شمشـیرزن است. یحیی بن خالد فهمید که کار هشام تمام است و کشته خواهد شد پشت پرده پیش هارون آمد. هارون به او گفت: وای بر تو یحیی! این کیست که آورده‌ای؟ گفت: یا امیرالمؤمنین به حسابش می‌رسـیم و او را به قتل خواهیم رسانیـد. بعـد یحیی پیش هشام بن حکم آمـد، چشـمک زد. هشام فهمیـد که کـارش ساخته است و از جای خود حرکت کرد، چنین وانمود کرد که می‌خواهـد ادرار یا قضای حاجت کنـد. کفشـهای خود را پوشید و با عجله فرار کرد. فرزنـدان خویش را ملاقات نمود، و به آنها گفت: مخفی شوید و به طرف کوفه فرار کرد و وارد خانه‌ی بشیر شـد که از راویان حدیث و از اصـحاب حضـرت صادق علیه‌السـلام به شـمار می‌رفت هشام جریان را برایش شـرح داد. چیزی نگـذشت که هشـام سـخت بیمـار شـد. بشیر گفت: برایت طبیب بیـاورم؟ هشام گفت: نه. من مردنی هسـتم. هنگام فوتش که

رسید گفت: وقتی از کار تجهیز من فارغ شدی نیمه‌شب بدن مرا ببر و در میدان بگذار و نامه‌ای بنویس که این مرده‌ی هشام بن حکم است که امیرالمؤمنین در جستجوی او بود و به اجل خود از دنیا رفت. هارون برادران و یاران هشام را زندانی کرده بود و گروه کثیری به واسطه‌ی هشام زندانی شده بودند. فردا صبح اهالی کوفه بدن هشام را دیدند. قاضی و فرماندار و شاهدان عادل جمع شدند و جریان را برای هارون‌الرشید نوشتند، هارون گفت: الحمدلله که از شر او راحت شدیم و کسانی را که به واسطه‌ی هشام گرفته بود آزاد کرد. [۲۱].

نقشه‌ی هارون باطل می‌شود

از علی بن یقطین نقل است که: هارون‌الرشید مردی را خواست تا با موسی بن [صفحه ۱۹۵] جعفر علیه‌السلام در مجلس مبارزه کند و او را خجالت‌زده نماید. مردی جادوگر این کار را به عهده گرفت. وقتی سفره انداختند کاری کردند که هر وقت خادم حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌خواست لقمه‌ی نانی را بردارد از جلو دستش می‌پرید. هارون به شدت از کار او خنده‌اش گرفته بود. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام سر برداشت و نگاه به شیری که روی پرده نقش شده بود کرد. حضرت فرمود: ای شیر خدا! بگیر این دشمن خدا را. ناگهان آن نقش جان گرفت و به شکل شیری بسیار بزرگ درآمد. مرد جادوگر را پاره پاره کرد، هارون و ندیمانش بی‌هوش شدند و از ترس، عقل خود را از دست دادند. پس از مدتی که به هوش آمدند هارون امام را قسم داد تو را به حقی که بر تو دارم از این شیر بخواه پیکر آن مرد را برگرداند. حضرت فرمود: اگر عصای موسی آنچه از ریسمان و چوبدستهای جادوگران را برگرداند این شیر نیز پیکر آن مرد را برمی‌گرداند، این جریان بیشتر از هر چیز در خود هارون اثر گذاشت. [۲۲].

سفارش امام کاظم به فرماندار ری

از مردی اهل ری نقل شده است که گفت: یکی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار ری شد. من مقداری مالیات بدهکار بودم می‌ترسیدم که مرا مجبور به پرداخت آن کند در آن صورت هر چه داشتم از بین می‌رفت. به من گفتند: او شیعه و پیرو ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام است. می‌خواستم به او مراجعه کنم ولی ترسیدم چنین نباشد بعد به پای خود گرفتار شوم. بالاخره تصمیم گرفتم فرار کنم و به در خانه‌ی خدا روم. سپس به حج رفتم و حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را زیارت کردم و جریان را به عرض ایشان رساندم [صفحه ۱۹۶] امام علیه‌السلام نامه‌ای به این مضمون برای او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم - اعلم ان لله تحت عرشه ظلا لا یسکنه الا من اسدی الی اخیه معروفا او نفس عنه کربهٔ او ادخل علی قلبه سرورا و هذا اخوك و السلام. خداوند را زیر عرش سایبانی است که در زیر آن سایبان قرار نمی‌گیرد مگر کسی که نسبت به برادر دینی خود متکی کند یا غم از دل او بردارد یا او را شادمان کند آورنده‌ی نامه برادر دینی تو است والسلام. از حج بازگشتم وارد شهر خود شدم و شبانه به در منزل او رفتم و از او اجازه خواستم. گفتم بگوئید پیکی از طرف صابر آمده است دیدم پای برهنه بیرون شد درب را باز کرد مرا بوسید بعد در آغوش گرفت و پیوسته پیشانی مرا می‌بوسید و پیوسته این کار را تکرار می‌کرد و مرتب از من می‌پرسید خودت مولایم را دیده‌ای؟ حالش چطور است؟ وقتی خبر از سلامتی و خوبی آن جناب می‌دادم شاد می‌شد و شکر خدا می‌کرد، مرا وارد خانه‌ی خود کرد و در بالای اطاق نشاند. خودش در مقابل من نشست. نامه را به او دادم او نامه را بوسید و خواند بعد دستور داد لباسها و اندوخته‌ی مالی او را بیاورند. تمام پولهایش را با من تقسیم کرد. یك دینار برای من و یکی برای خودش، همین طور یك درهم برای خود یکی برای من و لباسهایش را نیز همین طور تقسیم نمود و آنچه نمی‌شد قسمت کرد قیمتش را به من می‌داد در تمام این تقسیم می‌گفت: برادر شادمانت کردم. می‌گفتم: آری، به خدا خیلی خوشحال شدم. بعد دفتر بدهی مالیاتی را خواست و هر چه به نام من نوشته بود حذف کرد و نوشته‌ای به من داد که بدهی ندارم و من از او وداع نموده به خانه برگشتم. با خود گفتم نمی‌توانم جبران محبت و نیکی این

شخص را بکنم مگر اینکه سال آینده به حج بروم و برایش دعا کنم و حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را زیارت نمایم و به ایشان عرض کنم با من چه کرد. این کار را انجام دادم، وقتی خدمت موسی ابن [صفحه ۱۹۷] جعفر علیه‌السلام رسیدم، جریان را به ایشان عرض کردم دیدم پیوسته امام علیه‌السلام شاد می‌شود. عرض کردم: آقای من، شما هم شاد شدید؟! حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: آری، به خدا قسم مرا مسرور کرد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مسرور نمود، به خدا قسم جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مسرور نمود و خدا را مسرور کرد. [۲۳] .

چگونه امام شناخته می‌شود

ابوبصیر می‌گوید: خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیدم عرض کردم: آقا امام به چه وسیله شناخته می‌شود. حضرت فرمود: امام دارای امتیازاتی است. اولی آنها تصریح پدرش به امامت او است، باید پدرش او را به مردم معرفی کند و او را به امامت منصوب نماید تا جای عذر و بهانه‌ای برای آنها نماند، زیرا پیغمبر حضرت علی را به عنوان جانشین و امام مردم تعیین نمود و به مردم معرفی کرد. همین طور سایر ائمه جانشین خود را معرفی می‌کنند تا مردم بشناسند. دیگر اینکه از هر چه بپرسند جواب می‌دهد و اگر چیزی نپرسند او خود خواسته‌ی آنها را پاسخ می‌دهد و از آنچه فردا اتفاق می‌افتد خبر دارد و با هر زبانی می‌تواند با مردم صحبت کند. آنگاه حضرت فرمود: هم‌اکنون قبل از اینکه حرکت کنی نشانه‌ای از امام خواهی دید که اطمینان پیدا کنی. در همین موقع مرد خراسانی وارد شد که با زبان عربی صحبت می‌کرد ولی امام علیه‌السلام به فارسی جوابش را داد. مرد خراسانی گفت: آقا من می‌توانستم فارسی صحبت کنم ولی خیال کردم شما فارسی نمی‌دانید. حضرت فرمود: سبحان الله. اگر من نتوانم جواب تو را بدهم پس چه مزیتی بر تو دارم. حضرت فرمود: محمد! امام زبان تمام مردم و پرنده‌ها و چارپایان را می‌داند و هر چه دارای روح باشد. و با همین نشانه امام شناخته می‌شود و هر کس ادعای [صفحه ۱۹۸] امامت کند و این امتیازات در او نباشد او امام نیست. [۲۴] .

بر امام چیزی مخفی نیست

بدر غلام حضرت رضا علیه‌السلام می‌گوید: اسحاق بن عمار خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیده، نشست. در این موقع مردی خراسانی اجازه ورود خواست و وارد شد و با لهجه‌ای صحبت کرد که هرگز نشنیده بودم شبیه صدای پرندگان. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام با همان زبان خودش جوابش را داد تا صحبت آنها تمام شد از جای حرکت کرده رفت. عرض کردم: آقا من تاکنون چنین زبانی را نشنیده بودم، حضرت فرمود: این زبان گروهی از مردم چین است. فرمود: تعجب کردی که به زبان خودش صحبت کردم. من گفتم: آری جای تعجب است. حضرت فرمود: از این شگفت‌انگیزتر به تو می‌گویم: امام زبان پرنده و هر موجود صاحب روح را که خدا خلق کرده می‌داند و بر امام چیزی پوشیده نیست. [۲۵] .

علم امام

از اصبغ بن موسی نقل است که: مردی از دوستان به وسیله‌ی من صد دینار برای موسی ابن جعفر علیه‌السلام فرستاد، خودم نیز سرمایه‌ای به همراه داشتم وقتی وارد مدینه شدم دینارهای آن مرد را با دینار خودم شستشو دادم و با مشک آنها را معطر کردم و بعد پولهای دوستم را شمردم و نود و نه دینار بود، یک دینار از خودم برداشتم و به روی آنها گذاشتم و مشک بر آن پاشیدم و آن را در یک کیسه گذاشتم. شب خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیدم، عرض کردم: فدایت شوم من مختصری پول آورده‌ام تا بدین وسیله عرض ارادت به شما و انجام وظیفه نموده [صفحه ۱۹۹] و بعد دینارهای خود را تقدیم کردم، سپس گفتم: فلانی که از ارادتمندان شما است مبلغی به وسیله‌ی من فرستاده و کیسه را تقدیم کردم. امام فرمود: سکه‌ها را روی زمین بریز. آنها را روی زمین

ریختم با دست آنها را از هم پاشید و دینار مرا جدا نمود و فرمود: او صد دینار با وزن به تو داده نه صد عدد (که تو یک دینار از خود روی آن نهادی).

مرگ ابوبصیر

اسحاق بن عمار نقل کرده که: ابابصیر در خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام از مکه به طرف مدینه می‌رفت امام علیه‌السلام نزدیک زباله (منزلی در راه مکه بین واقصه و ثعلبیه) فرود آمد. حضرت، علی بن حمزه بطائنی را که شاگرد ابوبصیر بود خواست و به او فرمود: وقتی به کوفه رسیدیم چنین و چنان کن، این سفارشها در حضور ابوبصیر بود. ابوبصیر خشمگین شده از آن جا خارج شد و با خود می‌گفت: تعجب می‌کنم از کار این مرد مدتی است که جزء اصحاب او هستم سفارشهای خود را به یکی از شاگردان من می‌کند. فردا ابوبصیر مریض شد و علی بن ابی‌حمزه را خواست و به او گفت: استغفار می‌کنم از آن خیالی که در دل راجع به مولای خود نمودم و بدگمان شدم او می‌دانست من می‌میرم و به کوفه نخواهم رسید. وقتی من از دنیا رفتم چنین و چنان کن و در فلان کارها اقدام کن. ابوبصیر در زباله از دنیا رفت. [۲۶] .

دعای امام کاظم

از عیسی بن محمد که به نود سالگی رسیده بود نقل است که: یک سال در جوانیه (محلی است نزدیک مدینه)، کنار چاهی به نام ام عظام، خربزه و خیار و کدو [صفحه ۲۰۰] کاشته بودم، همین که نزدیک برداشت محصول شد و زراعت آماده گردید ملخ آمد و تمام زراعت را از بین برد. صد و بیست دینار و بهای دو شتر را خرج آن زراعت کرده بودم. یک روز ناراحت نشسته بودم که امام موسی بن جعفر علیه‌السلام آمد؛ سلام کرده و فرمود: حالت چطور است؟ گفتم: مثل آدمهای مردنی هستم ملخ تمام زراعتم را خورد. حضرت فرمود: چقدر زیان دیده‌ای؟ عرض کردم: صد و بیست دینار به اضافه‌ی بهای دو شتر. حضرت فرمود: عرفه! به ابوالغیث صد و پنجاه دینار و دو شتر بده، سی دینار اضافی از مخارجی که کرده است. عرض کردم: اگر دعائی بفرمائید خداوند برکت عنایت کند. داخل مزرعه شد و دعا کرد و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که فرموده است هنگام گرفتار شدن به مصائب و ناراحتی‌ها شکیبا باشید و اندوه و جزع نداشته باشید. من آن دو شتر را به کار بستم و زراعت را آب دادم، خداوند چنان برکت داد و زراعت نمو کرد که محصول آن را ده هزار (درهم) فروختم. [۲۷] .

مرگ منصور دوانیقی

علی بن ابی‌حمزه گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام شنیدم که فرمود: به خدا قسم منصور دوانیقی امسال مکه را نخواهد دید. من وارد کوفه شدم و جریان را به دوستان خود گفتم. چیزی نگذشت که منصور برای انجام حج عازم مکه شد و به کوفه رسید. دوستان گفتند: تو که می‌گفتی منصور خانه‌ی خدا را نخواهد دید. گفتم نه به خدا هرگز خانه خدا را نمی‌بیند. منصور به بستان رسید باز جمع شده گفتند حالا چه می‌گوئی؟ گفتم نه به خدا خانه‌ی خدا را نمی‌بیند. وقتی رسید به محلی به نام بئر [صفحه ۲۰۱] میمون. خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسیدم آقا در محراب در حال سجده بود و سجده‌ای طولانی کرد. آنگاه سر بلند نموده فرمود: برو ببین مردم چه می‌گویند. وقتی خارج شدم دیدم صدای گریه و ناله بلند است و بر فوت ابوجعفر منصور دوانیقی گریه می‌کنند، برگشته جریان را عرض کردم. فرمود: الله اکبر آری خانه‌ی خدا را هرگز نخواهد دید. [۲۸] .

خانه‌های اصحاب احقاف

مهـدی عباسـی دسـتور داد چاهی نزدیک قبر عبادی بکنند که حجاج از آب آن اسـتفاده نمایند. بیش از صد متر حفر کردند در بین حفر کردن ناگهـان روزنه‌ی بزرگی بـاز شـد که بسیار گود و تاریـک و از داخـل آن هوا خـارج می‌شـد و بـادی که خارج می‌شـد صـدائی داشت. دو نفر را داخـل آن کردنـد وقتی خـارج شدنـد رنگشان پریـده بود. گفتنـد: در آنجا هوا بود و منزلهائی که در آنها مردان و زنانی قرار داشـتند و چهارپایانی از قبیل شتر و گاو و گوسـفند نیز بود به هر کدام دست می‌زدیم از هم می‌پاشیدند، از علما پرسـیدند هیـچ کـدام نتوانسـتند جواب بدهنـد. روزی حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام پیش مهدی رفت. مهدی عباسـی از آن حضـرت راجع به این مسـئله سؤال کرد. حضـرت فرمـود: آنهـا اصـحاب احقـاف باقیمانـده‌ی قـوم عـاد هسـتند که زمین، آنهـا را با خانه‌هایشان فرو برد و آنچه آن دو مرد دیده بودند امام علیه‌السلام نیز توضیح داد. [۲۹] . [صفحه ۲۰۲]

مهدی عباسی و امام کاظم

ابوخالد زبالی گفت: حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السلام با گروهی از مأموران مهدی عباسی که آنها را مأمور کرده بود موسی بن جعفر را بیاورند، وارد زباله شد. حضـرت به من دسـتور داد برایش چیزهائی بخرم نگاه کرد دید افسـرده هسـتم. فرمود: ابوخالد! چرا افسـرده هستی؟ گفتم: برای همین که می‌بینم تو را می‌برند پیش این ستمگر و اطمینانی به او نیست. حضرت فرمود: ناراحت نباش از او به من آزاری نمی‌رسد، در فلان روز منتظر من باش در سـر راه، من پیوسـته روزشـماری می‌کردم تا آن روز رسید. رفتم بر سر راه اما تا غروب آفتاب کسـی را ندیدم به شک افتادم، ناگاه چشـمم به شخصی افتاد که می‌آید وقتی نزدیک شد دیدم موسی بن جعفر علیه‌السـلام سوار بر قاطری است نگاهی به من نموده و فرمود: مبادا شک کنی. عرض کردم: آقا مقـداری شک برایم پیـدا شده بود. حضرت فرمود: یک بار دیگر مرا می‌برند دیگر برنمی‌گردم و از دست آنها خلاصی ندارم. [۳۰] . [صفحه ۲۰۳]

عباس عموی پیامبر هجرت نکرد

اشاره

بحثی میان هارون و امام موسـی بن جعفر علیه‌السـلام است که بسـیار جالب است. هارون به امام موسـی بن جعفر علیه‌السـلام گفت: می‌خواهم از تو دربـاره‌ی عبـاس و علی علیه‌السـلام بپرسم که چرا «علی» اولی به ارث رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بود با اینکه عباس عمو و برادر پـدر پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم بود؟ امام موسـی علیه‌السـلام فرمود: مرا معاف دار. هارون گفت: به خـدا تو را معاف نمی‌دارم بایـد پاسـخ دهی. امام علیه‌السـلام فرمود: اگر معاف نـداری امانم بده. هارون گفت: تو را امان دادم. امام موسـی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: بدان پیامبر ارث به کسی نداد که قادر بر هجرت بود و هجرت ننمود، پدرت عباس ایمان آورد و هجرت نکرد و علی علیه‌السـلام ایمان آورد و هجرت کرد و خداونـد در کتابش فرموده است: «الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا» [۳۱] . [صفحه ۲۰۴] «آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند به شـما هیچ پیوندی ندارند تا هجرت کنند.» در اینجا رنگ هارون پرید و حالش دگرگون شد.

پیامبر پدر ائمه است

منـاظره‌ای دارد حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام که بـا هارون الرشـید در مرقـد نبی اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم و در برابر توده‌ای عظیم از اشـراف و فرمانـدهان ارتش و کارمنـدان عـالیرتبه‌ی دولت اتفاق افتاد. «هارون» روی به ضـریح مقـدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سـلم کرد و چنین سـلام گفت: «درود بر تو ای پسر عم» و از نسبت خود با نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

مفتخر بود چرا که او به سبب نزدیکی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مقام خلافت نائل آمده بود و آن جایگاه را غصب کرده بود. سپس امام موسی بن جعفر علیه‌السلام که حاضر بود، بر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و چنین فرمودند: «سلام بر تو باد ای پدر» در اینجا هارون‌الرشید خرد خویش را از دست داد و ناراحتی او را فراگرفت. زیرا امام علیه‌السلام در فخر و مجد بر او پیشی گرفته بود. هارون با آهنگی لبریز از کینه و خشم به امام علیه‌السلام گفت: چرا گفتی که تو از ما به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزدیکتری؟ در اینجا امام موسی بن جعفر علیه‌السلام پاسخ تندی به او دادند و فرمودند: «اگر رسول الله زنده می‌شد و از تو دخترت را خواستگاری می‌فرمود، آیا او را اجابت می‌کردی؟ هارون گفت: سبحان الله و به این کار بر عرب و عجم فخر می‌کردم.» در اینجا امام علیه‌السلام فرمود: اما او دختر مرا خواستگاری نمی‌کرد و من دختر به او نمی‌دادم زیرا او پدر ما است نه پدر شما، و به این علت ما به او نزدیکتریم.

حدود فدک

در هنگامی دیگر، وقتی هارون از امام علیه‌السلام راجع به فدك پرسید تا آن را به او بازپس دهد. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام از بازپس گرفتن فدك خودداری فرمود، [صفحه ۲۰۵] مگر اینکه حدود آن را نیز بازپس دهند. هارون پرسید حدود آن چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: اگر حدود آن را بگویم آن را پس نخواهی داد. هارون پافشاری کردند تا حدود آن را برای او معلوم دارد. در اینجا امام علیه‌السلام جز آنکه مرزهای فدك را تعیین کند، چاره‌ای ندید و فرمود: مرزهای نخستین «عدن» است. وقتی هارون این سخن را شنید. چهره‌اش برافروخت. امام علیه‌السلام همچنان به سخن ادامه داد: مرز دوم «سمرقند» رنگ هارون به تیرگی گرائید و خشمی بیکران او را فراگرفت. اما امام علیه‌السلام گفتار خود را پی گرفت و فرمود: مرز سوم «افریقا» رنگ هارون سیاه شد و با آوائی که خشم از آن می‌بارید ناله کرد. آنگاه امام علیه‌السلام حد نهائی فدك را این گونه بیان فرمودند: «از ساحل دریا تا ارمنستان» هارون‌الرشید خویشتنداری از دست بداد و گفت: آن وقت برای ما چیزی باقی نمی‌ماند. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: می‌دانستم که تو آن را بازپس نخواهی داد.

قدرت هارون در هم کوبیده می‌شود

روزی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بر هارون که در یکی از کاخهای استوار و زیبای خود که مانند آن نه در بغداد و نه در جای دیگر پیدا می‌شد، وارد شد هارون سرمست از قدرت گفت: این سرا چگونه است؟ حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بی‌واهمه و بی‌اعتنا از قدرت و جبروت هارون فرمود: این سرای فاسقان است. خدای تعالی می‌فرماید: «سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الأرض بغیر الحق و ان یروا کل آیهٔ لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا» [۳۲] . [صفحه ۲۰۶] «کسانی را که در روی زمین، بی‌شایستگی، برخلاف حق گردن می‌فرازند از آیات خود روی گردان می‌کنم. هر چند همه‌ی آیات را می‌بینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه رشد را ببینند آن راه را برنمی‌گزینند و اگر راه گمراهی را مشاهده کنند آن را انتخاب می‌کنند. هارون از خشم لرزید و موجی از تشویش او را فراگرفت. آنگاه به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام گفت: خانه از آن کیست؟ حضرت فرمود: این سرا شیعه‌ی ما را مجال است و دیگران را فتنه. هارون گفت: چرا صاحبخانه آن را بازپس نمی‌گیرد؟ حضرت فرمود: خانه را آباد از او گرفتند و تا آباد نگردد آن را پس نمی‌گیرد. هارون گفت: شیعیان تو کجایند؟ و در اینجا امام علیه‌السلام سخن حق تعالی را قرائت فرمود: «لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تأتیهم البینهٔ» [۳۳] . «کافران از اهل کتاب و مشرکان جدا نبودند تا آنکه برای آنان از جانب خدای بینه‌ای آمد.» هارون را خشم فراگرفت و گفت: آیا ما کافریم؟ حضرت فرمود: نه، اما چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «الذین بدلوا نعمهٔ الله کفرا و

احلوا قومهم دار البوار.» [۳۴] . «آنان که نعمت خدای را به کفر تبدیل کردند و پیروان خود را در سرای هلاکت جای دادند.» و این چنین امام علیه‌السلام آشکار کرد که هارون منصب خلافت را غصب کرده و سلطنت و حکومت را دزدیده است. [صفحه ۲۰۷]

عباس عموی پیامبر ارث نمی‌برد

موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: وقتی مرا پیش هارون بردند، سلام کردم هارون جواب داده و گفت: موسی بن جعفر! دو خلیفه در یک مملکت و برای هر دو خراج ببرند. من گفتم: تو را به خدا می‌سپارم از اینکه من و خود را گناهکار کنی و سخن بیهوده‌ی دشمنان ما را در مورد ما بپذیری، تو خود می‌دانی از وقتی که پیامبر از دنیا رفت خیلی دروغ بر ما بستند. اگر صلاح بدانی با این خویشاوندی که نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داری اجازه بدهی حدیثی که پدرم از آباء خود از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده برایت نقل کنم، هارون گفت اجازه دادم. امام کاظم علیه‌السلام فرمود: پدرم از آباء کرام خود از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که خویشاوند وقتی به خویشاوند برسد و دست در دست یکدیگر گذارند علاقه‌ی خویشاوندی به هیجان درمی‌آید اکنون دست خود را به من بده فدایت شوم، هارون گفت جلو بیا. من نزدیک رفتم دست مرا گرفت و مرا پیش کشید و مدتی در آغوش داشت بعد رها کرد و گفت: موسی بنشین دیگر ناراحت نباش به تو کاری ندارم، دیدم اشک از چشمانش می‌ریزد سر به زیر انداختم. هارون گفت: راست گفتی و جدت نیز راست گفته است خونم به جوش آمد و هیجانی در من پیدا شد که دلم شکست و اشک جاری گردید حالا می‌خواهم از تو چند سؤال بکنم که مدتها است در دلم بوده و از هیچ کس نپرسیده‌ام، اگر جواب دادی رهایت می‌کنم و سخن دیگری را درباره‌ی تو نمی‌پذیرم، شنیده‌ام تو هرگز دروغ نگفته‌ای، پس آنچه سؤال می‌کنم واقع مطلب را برایم توضیح بده. گفتم هر چه را بدانم توضیح می‌دهم اگر به من امان بدهی. هارون گفت: به تو امان دادم در صورتی که راست بگوئی و آن تقیه‌ای که بین [صفحه ۲۰۸] شما فرزندان فاطمه معمول است روا نداری. گفتم: هر چه مایل است امیرالمؤمنین سؤال کند. هارون گفت: بگو ببینم چرا شما خود را از ما برتر می‌دانید با اینکه هر دو از یک درخت هستیم، همه‌ی ما فرزندان عبدالمطلب هستیم. ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب هر دوی آنها عموی پیامبرند و به یک نسبت مساوی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندی دارند. گفتم: ما نزدیک‌تر به پیغمبریم هارون گفت: چطور؟ گفتم: زیرا عبدالله و ابوطالب از یک پدر و مادرند و جد شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نبود. هارون گفت: پس چرا شما ادعا می‌کنید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ارث می‌برید با اینکه عمو مانع ارث بردن پسر عمو است. وقتی پیامبر از دنیا رفت ابوطالب قبل از او مرده بود ولی عمویش عباس حیات داشت. گفتم: اگر امیرالمؤمنین مرا از جواب این سؤال معذور دارد خوب است هر سؤال دیگری دارد بفرماید هارون گفت: غیر ممکن است باید جواب بدهی. گفتم: مرا امان بده. هارون گفت: من قبلا به تو امان دادم. گفتم: علی بن ابی‌طالب می‌فرماید: با بودن فرزند به هیچ کس ارث نمی‌رسد جز پدر و مادر و زن و شوهر، با بودن فرزند برای عمو ارثی ثابت نشده و قرآن گواه چنین ارثی نیست جز اینکه ابابکر و عمر و بنی‌امیه از پیش خود گفته‌اند عمو به منزله‌ی پدر است این گفته‌ی آنها دلیلی ندارد و از پیامبر نیز حدیثی نرسیده است. کسانی از علماء معتقد به قول حضرت علی علیه‌السلام هستند که حکومت آنها بر خلاف حکومت سایر علمای عامه است، اکنون «نوح بن دراج» هست که در این مسئله به قول علی علیه‌السلام عمل می‌کند و فتوی نیز داده و امیرالمؤمنین او را فرماندار دو شهر کوفه و بصره نموده است. هارون دستور داد نوح بن دراج و سایر علماء که برخلاف نظر او فتوی می‌دهند از قبیل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض را حاضر کنند همه‌ی آنها گفتند: این نظر حضرت علی است در این مسئله. [صفحه ۲۰۹] هارون به آنها گفت به طوری که شنیده‌ام شما چرا در این مسئله مطابق دستور حضرت علی فتوی نمی‌دهید! گفتند نوح بن دراج جرئت نموده ولی ما ترسیدیم. با اینکه فتوای حضرت علی را پیغمبر امضاء نموده است به دلیل گفتار علمای گذشته که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند درباره‌ی

علی بن ابی‌طالب که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از همه‌ی شما واردتر به علم قضاوت علی است. عمر نیز تصدیق کرده که علی از همه‌ی ما بهتر به قضاوت وارد است و این لفظ قضاوت لفظ جامعی است که هر چه پیامبر اصحاب خود را مدح نموده در مورد قرائت و فرائض و علم همه را این لفظ قضاوت شامل می‌شود. هارون گفت: بیش از این توضیح بده موسی! گفتم: محافل و مجالس به امانت به اشخاص سپرده می‌شود مخصوصا مجلس شما. هارون گفت: هیچ باک نداشته باش. گفتم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کسی را که مهاجرت نکرده بود ارث نمی‌داد و برای او دوستی قائل نبود مگر بعد از مهاجرت. هارون گفت: چه دلیل بر این مطلب داری؟ گفتم: این آیه. «والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا» [۳۵] . «آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند به شما هیچ پیوندی ندارند تا هجرت کنند.» عمویم عباس مهاجرت نکرد. هارون گفت: از تو تقاضا دارم بگوئی که در این مورد هیچ با کسی از دشمنان ما صحبت کرده‌ای، یا به یکی از فقهاء در این مورد اطلاعی داده‌ای؟ گفتم: خدا شاهد است، جز امیرالمؤمنین کسی از من نپرسیده است. هارون گفت: چرا به همه‌ی مردم اجازه می‌دهید شما را نسبت به پیغمبر بدهند و به شما بگویند: یابن رسول الله با اینکه فرزند علی هستید، شخص را به پدرش [صفحه ۲۱۰] نسبت می‌دهند. فاطمه چون ظرفی است و پیامبر جد مادری شما است. گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر پیامبر زنده شود و دختر تو را خواستگاری کند به او می‌دهی؟ هارون گفت: سبحان الله چرا ندهم؟ افتخار بر عرب و عجم و قریش می‌کنم با این کار. گفتم: ولی او از من خواستگاری نمی‌کند و من دخترم را به ازدواج او درنمی‌آورم. هارون گفت: چرا؟ گفتم: چون او پدربزرگ من است ولی پدربزرگ تو نیست. هارون گفت: احسن! موسی! سپس هارون گفت: چگونه خود را فرزند پیامبر می‌دانید با اینکه پیغمبر فرزند پسر نداشت؟ و نسل از پسر است نه از دختر، شما فرزند دختر هستید که فرزندان دختر نسل حساب نمی‌شوند. امام کاظم علیه‌السلام فرمود: تو را به حق خویشاوندی و قبر پیامبر و کسی که در آن مدفون است، قسم می‌دهم مرا از جواب این سؤال معذور داری. هارون گفت: غیرممکن است باید دلیل خود را در مورد اینکه شما فرزندان علی هستید بیاورید. اکنون تو رهبر آنها و امام زمان ایشانی به طوری که من شنیده‌ام، من تو را معذور نمی‌دارم و در هر مورد هر چه سؤال کنم باید دلیلی از قرآن بیاوری. شما فرزندان علی ادعا می‌کنید هیچ مطلبی از قرآن برایتان پوشیده نیست نه الف و نه واوی، تأویل تمام آن را می‌دانید و به این آیه استدلال می‌کنید: «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» [۳۶] . «ما در کتاب، بیان هر چیزی را کرده‌ایم و مطلبی را فروگذار نکردیم.» به همین دلیل خود را بی‌نیاز از نظر علماء و دلیلهای آنها می‌دانید. گفتم: اجازه می‌دهی جواب این سؤال را بدهم؟ هارون گفت بگو. گفتم: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم - بسم الله الرحمن الرحیم «و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی» [۳۷] . [صفحه ۲۱۱] «و فرزندان داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را هدایت نمودیم و همچنین نیکوکاران را پاداش خواهیم داد. و زکریا و یحیی و عیسی (همه از نیکوکاران هستند).» پرسیدم پدر عیسی کیست؟ هارون گفت: عیسی پدر نداشت. گفتم: در این آیه خداوند او را ملحق به فرزندان پیامبران می‌کند از طرف مادرش مریم، همین طور ما ملحق به فرزندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستیم از طرف مادرمان فاطمه علیهاالسلام. گفتم: بیش از این دلیل بیاورم؟ هارون گفت: بیاور گفتم: این آیه: «فمن حاجک فیه من بعد ما جآءک من العلم فقل تعالوا ندع أبنائنا و أبنائکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین» [۳۸] . «هر کس درباره‌ی عیسی با تو به مجادله برآید بعد از آنکه به احوال او که از طرف خدا به سوی تو آمد آگاه شدی بگو: بیائید ما و شما و فرزندان و زنان خود با هم به نفرین بپردازیم تا دروغگو را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.» کسی ادعا نکرده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موقع مباهله با نصاری جز علی بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین را داخل کساء نموده باشد تأویل فرزندان، حسن و حسین است و زنان فاطمه و انفس علی بن ابی‌طالب. علماء اتفاق دارند بر اینکه جبرئیل در جنگ احد گفت: یا محمد این برابری واقعی است از علی، پیامبر فرمود: او از من و من از او هستم. جبرئیل گفت: من نیز از شما دو نفرم یا رسول الله! سپس جبرئیل گفت: «لا سیف الا

ذوالفقار و لا فتی الا علی» شبیه مـدح و ستایشـی شد که خداوند در این آیه از ابراهیم خلیل می‌نماید: «فتی یذکرهم یقال له ابراهیم» [۳۹] ما پسرعموهای شما افتخار می‌کنیم به سخن جبرئیل که او از ما است. هارون گفت: احسن موسی! حاجات خود را بگو! گفتم: اولین حاجتم این است [صفحه ۲۱۲] که به پسرعمویت اجازه دهی برگردد به مدینه‌ی جدش پیش زن و فرزند خود، هارون گفت: در این مورد تصمیم گرفته می‌شود انشاء الله. [۴۰] .

امام کاظم امام دلها

روزی هـارون از امـام کـاظم علیه‌السـلام پرسـید: آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می‌فشارنـد؟ امام کاظم علیه‌السلام فرمود: من امام دلها هستم ولی تو امام بدنها هستی. [۴۱] . سـتمگریهای هارون‌الرشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی می‌دانسـتند. ولی او خود موضع دفـاعی گرفته برای ایشـان سوگنـد می‌خورد که علی را دوست دارد. اسـحاق هاشـمی نقل می‌کنـد: «روزی نزد رشـید بودیم و او می‌گفت: شـنیده‌ام که مردم می‌پندارند من نسبت به علی کینه دارم، به خدا سوگند هرگز کسـی را به انـدازه‌ی او دوست نداشـته‌ام. ولی این علویـان سـختگیرترین مردمنـد...» آنگـاه گفت: این علویـان به بنی‌امیه بیشتر تمایـل دارنـد تا عباسیان.

خداوند علم نجوم را ستایش کرده است

هارون‌الرشـید از پی موسی بن جعفر علیه‌السلام فرستاد وقتی آن حضرت حاضر شد هارون گفت: مردم شما فرزندان فاطمه را دارای علم نجوم می‌داننـد و می‌گوینـد از این علم اطلاع کافی داریـد. علمای اهل سـنت می‌گویند پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم فرموده: هر وقت اصـحابم نام مرا بردند به آنها اعتماد کنید وقتی از قدر صحبت کردند ساکت باشید و هر وقت از نجوم حرف زدند چیزی نگوئیـد. حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام فرمود: این حدیث ضـعیف است و سـند آن قابل [صـفحه ۲۱۳] اعتبار نیست. خداوند نجوم را سـتایش کرده است. اگر علم نجوم صـحیح نبود خدا آن را سـتایش نمی‌کرد، انبیاء نیز به آن عالم بوده‌اند. خداوند درباره‌ی ابراهیم خلیل می‌فرماید: «و کذلک نری ابراهیم ملکوت السـموات و الأرض و لیکون من الموقنین» [۴۲] . «و این چنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسـمانها و زمین را ارائه دادیم تا به مقام اهل یقین برسـد.» و در جای دیگر می‌فرمایـد: «فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم» [۴۳] . «آنگاه که ابراهیم به ستاره‌های آسمان نظری افکند به قوم خود گفت: من بیمارم.» اگر عالم به علم نجوم نبود نگاه به سـتارگان نمی‌کرد و نمی‌گفت من مریض هستم. ادریس از همه‌ی اهل زمان خود به علم نجوم واردتر بود. خداوند در قرآن به مواقع نجوم قسم یاد کرده می‌فرماید: «و انه لقسم لو تعلمون عظیم» [۴۴] . «این سوگند (سوگند به ستاره) اگر بدانید بسیار سوگند بزرگی است.» در جـای دیگر می‌فرمایـد: «و النازعـات غرقـا» تا این آیه «فالمـدبرات أمرا» [۴۵] منظـورش دوازده برج و هفت سـیاره است و آنچه در شب و روز به امر خدا آشـکار می‌شود. بعد از علم قرآن، علمی با ارزشتر از علم نجوم نیست که علم انبیاء و اوصیاء و جانشینان پیمبران است که خداوند درباره‌ی آنها می‌فرماید: [صفحه ۲۱۴] «و علامات و بالنجم هم یهتدون» [۴۶] . «برای راهنمائی شما در شب سـتاره‌ها را آفریـد که به رهبری آنها به مسافرت خود ادامه داده و راه را اشـتباه نروید.» ما از این علم اطلاع داریم و آن را بـازگو نمی‌کنیـم. هـارون گفت: تـو را به خـدا قسم می‌دهم: مبـادا این علم را برای نادانـان و عـوام مردم اظهـار کنی، مبـادا بر تو عیبجوئی کننـد حیف است به مردم عوام بیـاموزی، آن را مخفی بـدار و به حرم جـد خود بـازگرد. سـپس هـارون گفت: یک سؤال دیگر باقیمانـده که تو را به خدا قسم می‌دهم برای من توضـیح دهی، حضـرت فرمود: بپرس. هارون گفت: تو را قسم می‌دهم به حق قبر پیامبر و منبرش و به حق خویشاوندی که با پیغمبر داری بگو ببینم تو زودتر از دنیا می‌روی یا من؟ چون تو از روی علم نجوم این مطلب را می‌دانی. حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السلام فرمود به من امان بده تا بگویم. هارون گفت: امان دادم. حضرت فرمود: من

قبل از تو می‌میرم. دروغ به من نگفته‌اند و دروغ نمی‌گویم وفات من نزدیک شده است. هارون گفت: سؤال دیگری باقیمانده که باید برایم توضیح دهی، مبادا ناراحت شوی، حضرت فرمود: بپرس. هارون گفت: شما چگونه می‌گوئید تمام مسلمانان غلام و کنیز مایند و می‌گوئید هر کس ما بر او حقی داشته باشیم و آن را ادا نکند مسلمان نیست. موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمود: دروغ گفته‌اند کسانی که می‌گویند ما چنین سخنان را گفته‌ایم. اگر این طور باشد چطور ما غلام و کنیز می‌خریم و می‌فروشیم و آنها را پس از خریدن آزاد می‌کنیم و با ایشان نشست و برخاست داریم، غذا می‌خوریم. به غلامان می‌گوئیم یا بنی (پسرجان) و به کنیزان می‌گوئیم دخترم. به واسطه‌ی تقرب به خدا آنها را با خودمان در سر یک سفره می‌نشانیم، سبحان الله! اگر آنها بنده و کنیز ما [صفحه ۲۱۵] باشند خرید و فروش آنها جایز نیست با اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام وفات فرمود: خدا را! خدا را! نماز را فراموش نکنید و مواظب غلام و کنیز خود باشید منظورش این بود که نماز بپای دارید و نسبت به بردگان خود احترام کنید و ما آنها را آزاد می‌کنیم. آنچه شنیده‌ای اشتباه کرده گوینده‌ی آن.

اختیار مردم به دست ائمه است

ما مدعی هستیم که اختیار مردم در دست ما است. این فرمانروائی و اختیار مربوط به امر دین است مردم نادان خیال می‌کنند ما مالک آنها هستیم. این ادعای ما از جهت فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که در غدیرخم فرموده: «من کنت مولاه فعلی مولاه» منظورش فقط اختیار امور دینی بود آنچه از زکات و صدقه به ما بدهند حرام است برای ما مانند گوشت مرده و گوشت خوک. اما در مورد غنائم و خمس، پس از درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند که ما از آن استفاده کنیم و ما را محتاج دست مردم نمودند. همان مردمی که ما اختیاردار دینی آنها هستیم نه اینکه مالک ایشان باشیم. اگر کسی هدیه‌ای برای ما آورد به شرط اینکه نگوید صدقه است می‌پذیریم زیرا پیغمبر اکرم فرموده، اگر مرا دعوت به دست گوسفندی کنند می‌پذیرم اگر دست گوسفندی برایم هدیه آورند قبول می‌کنم. این سنت است تا روز قیامت اگر برای ما زکات بیاورند و بدانیم زکات است رد می‌کنیم و در صورتی که هدیه باشد می‌پذیریم. سپس هارون اجازه بازگشت داد. امام علیه‌السلام متوجه رقه شد باز درباره‌اش سخن‌چینی‌ها کردند که دو مرتبه دستور داد آن جناب را برگردانند. [۴۷] . [صفحه ۲۱۶]

دستگیری امام کاظم

اشاره

هنگامی که هارون به فکر انتخاب جانشینی برای خود بود به او خبر دادند که از سراسر اطراف مملکت، اموالی هنگفت به نزد امام موسی علیه‌السلام جمع‌آوری می‌گردد. و او را چندین بیت‌المال است. «یحیی برمکی» که از مخلصان قدرت و مقام بود. نزد هارون از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام سعایت کرد تا روزی که هارون‌الرشید در سفری که اراده‌ی حج داشت در سال ۱۷۹ وارد مدینه شد. هارون دستور داد که حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را دستگیر کنند. هنگامی آن حضرت را دستگیر کردند که آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز می‌کرد. در اثنای نماز آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون ببرند. حضرت متوجه جد بزرگوار خود شد و گفت: یا رسول الله به تو شکایت می‌کنم از آنچه که امت بدکردار تو به اهل بیت بزرگوار تو به انجام می‌رسانند (مردم حاضر از هر طرف صدا به گریه و ناله سر دادند) چون آن حضرت را نزد هارون بردند دستور داد: حسان دو محمل ترتیب داد، که یکی را به جانب بصره و دیگری را به سوی بغداد روانه نمود، و با هر یک از دو محمل گروهی به راه افتاد و حضرت موسی کاظم علیه‌السلام را نیز در یکی از آن محمل گذاشتند تا جریان امر بر [صفحه ۲۱۷]

مردم مخفی باشد و ندانند که امام علیه‌السلام را به کدام طرف برده‌اند.

امام کاظم در بصره و بغداد

هارون دستور داد که امام علیه‌السلام را به «عیسی بن جعفر» که استاندار بصره بود تحویل دهند و او مدت یک سال حضرت را در نزد خود تحت نظر داشت تا این که هارون دستور قتل آن بزرگوار را به «عیسی» داد ولی عیسی زیر بار نرفت. پس از آن هارون، موسی بن جعفر علیه‌السلام را از بصره به «بغداد» آورد و به «فضل بن ربیع» داد و مدت زیادی هم نزد او بود. تا اینکه هارون به فضل پیشنهاد قتل او را کرد. فضل از شرکت در خون امام علیه‌السلام خودداری نمود. هارون دستور داد، «فضل بن یحیی» امام علیه‌السلام را تحویل گیرد. فضل بن یحیی حضرت را در یکی از خانه‌ها نگهداری کرد و در جای وسیعی منزل داد و او را احترام و اکرام نمود. هارون از این جریان مطلع شد و به فضل دستور داد تا امام علیه‌السلام را به قتل برساند. فضل امر هارون را اطاعت نکرد. و از این جهت هارون بر او خشم گرفت و دستور داد فضل را صد تازیانه زدند و بعد به واسطه‌ی دخالت پدرش «یحیی» هارون او را بخشید. پس از آن هارون امام موسی علیه‌السلام را به «سندی بن شاهک» سپرد. امام علیه‌السلام مدتها در زندان سندی بن شاهک بود. امام علیه‌السلام آن قدر در زندان بود که سلامتی او از دست رفت و کالبدش تحلیل رفت و خیلی لاغر شده بود به طوری که هنگامی که در پیشگاه پروردگار سجده می‌کرد مانند پیراهنی بود که بر زمین گسترانیده باشند. روزی در آن حال فرستاده‌ی هارون بر او وارد شد و گفت: هارون از تو پوزش می‌طلبد و به آزادی تو فرمان می‌دهد اما باید به دیدار او رفته و از وی پوزش بطلبی و اسباب خوشنودی او را فراهم آوری. امام علیه‌السلام ابرو در هم کشید و با کمال صراحت به او پاسخ منفی داد. در زندان دست و پای مبارک امام علیه‌السلام را به زنجیر بستند و شکنجه‌های فراوان بر آن امام مظلوم علیه‌السلام روا داشتند. [صفحه ۲۱۸]

عبادت امام کاظم

ثوبانی می‌گوید: امام موسی بن جعفر علیه‌السلام چهار سال هر روز از سفیدی آفتاب تا هنگام ظهر به سجده می‌رفت. گاهی از اوقات هارون روی پشت بامی می‌رفت که درون زندان را از آن بالا می‌دید. حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را در حال سجده می‌دید. روزی به ربیع گفت: این جامه‌ای که هر روز میان زندان افتاده چیست؟ گفت: یا امیرالمؤمنین این جامه نیست. او موسی بن جعفر علیه‌السلام است که در حال سجده است و هر روز از طلوع آفتاب تا ظهر سر به سجده می‌گذارد. هارون گفت: او واقعا از راهب‌های بنی‌هاشم است. ربیع گفت: پس چرا این قدر به او سخت گرفته‌ای. هارون گفت: افسوس که چاره ندارم. یحیی بن خالد به دستور هارون، سندی بن شاهک را خواست و به او دستور داد که امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را به وسیله‌ی خرما مسموم کند، سندی نیز قبول کرد. سندی بن شاهک خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام رسید. و در همان موقع که خرمای زهرآلود در مقابل امام بود و ده دانه خرما خورده بود، سندی عرض کرد: بیشتر بفرمائید. حضرت فرمود: بس است آن قدر که لازم بود در مورد دستوری که به تو داده‌اند خوردم. سپس چند روز قبل از درگذشت امام علیه‌السلام سندی قاضی‌ها و اشخاص عادل را حاضر کرد و امام را به ایشان نشان داد، سندی به آنها گفت: مردم می‌گویند موسی بن جعفر در ناراحتی و مضیقه است اکنون ملاحظه کنید که نه ناراحتی دارد و نه بیمار است و نه آزاری دیده است. موسی بن جعفر علیه‌السلام رو به جمعیت حاضر نموده فرمود: گواه باشید که من به وسیله‌ی سم از دنیا می‌روم تا سه روز دیگر ملاحظه می‌کنید ظاهر من سالم است ولی بدانید که مرا مسموم کرده‌اند، همین امروز تا شب رنگم بسیار زیاد سرخ می‌شود فردا زیاد زرد می‌شوم و پس فردا سفید خواهم شد و به سوی رحمت خدا و رضوانش می‌روم. [صفحه ۲۱۹] همان طور که حضرت فرموده بود در آخر روز سوم از دنیا رفتند و این واقعه به سال ۱۸۳ هجری و در سن ۵۵ سالگی آن بزرگوار اتفاق افتاد. [۴۸] .

تشییع جنازه

پس از شـهادت امام موسـی بن جعفر علیه‌السـلام، جنازه‌ی شـریف آن حضرت را آوردند و گذاشتند به «جسر» بغداد و ندا در دادند که این موسـی بن جعفر است که وفـات کرده، نگاه کنیـد به او که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. پس در شـهر غلغله افتاد و تمام مردم شهر از جا کنده شدند و نزدیک بود که شهر از تسلط هارون بیرون رود. لذا نقشه‌ها را عوض کردند «سلیمان بن جعفر» عموی هارون همراه با پاسـداران خود وارد معرکه شد. امر کرد که مردم و قیام کنندگان را از جنازه دور کردند زیرا آنها پی بردند که اگر جنازه‌ی آن امام بزرگوار علیه‌السـلام به دست مردم و شـیعیان آن حضـرت بیفتد احتمالا می‌توانست خطری برای حکومت باشد. لذا هارون و دسـتگاه حاکم تصـمیم گرفت که خود امر تشـییع را به دست گیرد. لذا سلیمان مرد جاافتاده و بزرگ خاندان عباسی عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد، پای برهنه در تشـییع جنازه‌ی آن حضرت روانه شد و انبوه جمعیت در عقب جنازه به راه افتادند. آنگاه جنازه‌ی آن حضـرت را بر مقابر قریش آوردند و به خاک سپردند و عجیب است که خود هارون از فوت امام علیه‌السلام ابراز تأسف کرد و برای آن حضرت عزاداری برقرار کرد.

وصیت امام کاظم

حضـرت موسـی بن جعفر علیه‌السـلام را وقتی خواسـتند ببرنـد، به حضـرت علی بن موسـی الرضا علیه‌السـلام دسـتور داد هر شب در خـانه‌اش بخوابـد تـا زنـده اسـت تـا وقـتی خـبری به او برسـد. راوی می‌گویـد: مـا هر شب برای حضـرت رضـا علیه‌السـلام در دهلیز رختخواب [صـفحه ۲۲۰] می‌انـداختیم پس از نمـاز عشـاء در آنجا می‌خوابیـد صـبح به منزل خود می‌رفت. همین وضع تا چهار سال ادامه یـافت یـک شب برای امـام رضا علیه‌السـلام رختخواب انـداختیم ولی آن حضـرت نیامـد. زن و بچه متوحش شدنـد و ناراحت گردیدنـد از تأخیر ایشان خیلی ناراحت شـدیم. فردا صـبح آن حضـرت به خانه آمـد. داخل حرم شـد و پیش ام‌احمد رفت و فرمود: آنچه پدرم به امانت در اختیار تو گذاشـته است به من بده. ام‌احمد ناله‌ای زده با دست به صورت خود نواخت و گریبان چاک کرده گفت: به خدا آقایم از دنیا رفت. امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام او را نگه داشت و به او فرمود حرفی در این مورد نزن و اظهار نـاراحتی نکن تا خبر رسـمی به فرمانـدار برسـد. ام‌احمـد زنبیلی را که محتوی امانتها بود با دو هزار یا چهار هزار دینار در اختیار آن حضرت گذاشت. امام موسی بن جعفر علیه‌السلام، ام‌احمد را خیلی گرامی می‌داشت، خود ام‌احمد در این باره می‌گوید: امام کاظم علیه‌السـلام در یک خلوت و تنهائی به من فرمود: این امانتها را به تو می‌سـپارم و به هیـچ کس چیزی مگو تا من از دنیا بروم، پس از مردنم هر کـدام از فرزندانم آنها را از تو خواست به او بده و بدان که من از دنیا رفته‌ام. به خدا قسم اکنون علامتی که به من فرموده بود به وقوع پیوسـته است. امام رضا علیه‌السلام تمام امانتها را از ام‌احمد گرفت و دستور داد همه از گریه و عزاداری خودداری کنند تا خبر رسـمی برسـد. دیگر بعد از آن شب مثل سابق در رختخواب پدر خود نخوابید، چند روز بیشتر نگذشـته بود که نامه‌ای حاکی از درگـذشت آن جناب رسـید. وقتی تاریخ را دقت کردیم و حساب روزهای گذشـته را نمودیم، دیدیم در همان شبی که حضـرت رضا علیه‌السلام برای خوابیدن نیامد و فردا صبح امانتها را گرفت، امام کاظم علیه‌السلام از دنیا رفته بود. [۴۹] .

پاورقی

[۱] «کاظم یعنی کسی که با همه‌ی خشمگینی بر خویشتن تسلط دارد».

[۲] منزلی است بین مکه و مدینه.

[۳] امام هشتم را «ابوالحسن دوم» و امام دهم را «ابوالحسن سوم» می‌گویند. و حضرت امیر علیه‌السلام هم ابوالحسن هستند.

[۴] آل‌عمران / ۱۸.

[۵] قدر / ۴.

[۶] بحارالأنوار / ج ۱۱ / ص ۴.

[۷] بصایر الدرجات.

[۸] معاذ بن کثیر.

[۹] نساء / ۵۸.]

[۱۰] بقره / ۱۴۰.

[۱۱] عیون اخبار الرضا / ج ۱ / ص ۲۳.

[۱۲] بحار / ج ۱۱.

[۱۳] بحار / ج ۱۱.

[۱۴] ق / ۱۶.

[۱۵] انوار البهیه / ص ۹۱.

[۱۶] یک نوع پالتو است که روی لباس می‌پوشند.

[۱۷] اعلام الوری / ص ۲۹۳.

[۱۸] برآمدگی روی پا.

[۱۹] ارشاد / شیخ مفید / ص ۳۱۴ / اعلام الوری.

[۲۰] انفال / ۱۶.

[۲۱] رجال / کشی.

[۲۲] عیون اخبارالرضا.

[۲۳] حقوق المؤمنین / علی بن ظاهر صوری.

[۲۴] قرب الاسناد.

[۲۵] خرایج / راوندی.

[۲۶] خرایج / راوندی.

[۲۷] کشف الغمه / ج ۳ / ص ۱۰.

[۲۸] بحارالأنوار/ ج ۱۱.

[۲۹] خرایج راوندی / ص ۲۵۳.

[۳۰] خرایج / راوندی.

[۳۱] انفال / ۷۲.

[۳۲] اعراف / ۱۴۵.

[۳۳] بینه / ۱.

[۳۴] ابراهیم / ۲۸.

[۳۵] انفال / ۷۲.

[۳۶] انعام / ۳۸.

[۳۷] انعام / ۸۵.

[۳۸] آل‌عمران / ۶۱.

[۳۹] انبیاء / ۶۰.

[۴۰] عیون اخبارالرضا / ج ۱ / ص ۸۱.

[۴۱] الصواعق المحرقه / ص ۱۲۲.

[۴۲] انعام / ۷۵.

[۴۳] صافات / ۸۸.

[۴۴] واقعه / ۷۶.

[۴۵] نازعات / ۱ و ۵.

[۴۶] نحل / ۱۶.

[۴۷] بحارالأنوار/ ج ۱۱.

[۴۸] غیبت / شیخ طوسی.

[۴۹] کافی / ج ۱ / ص ۳۸۱.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹